



ارنستو چه گوارا



- تصویر روی جلد که *چه گوارا* را در هنگام یک سخنرانی نشان می‌دهد از گالری عکس‌های چه در سایت Marxists.org گرفته شده است.
- تصویر پشت جلد نیز عکسی است که *چه گوارا* را به همراه *فیدل کاسترو* و *کامیلو سین‌فوله گوس* نشان می‌دهد (منبع: مقاله‌ای با عنوان Declassifying Che Guevara که در روزنامه‌ی اسپانیایی El Pais در ۱۵ ژوئن ۲۰۱۱ منتشر شده بود).



## فهرست مطالب

|     |                                |
|-----|--------------------------------|
| III | یادداشت مترجم                  |
| V   | مقدمه                          |
| XV  | گاه‌شمار زندگی ارنستو چه گوارا |
| ۱   | پیام به [همآیش] سه-قاره        |
| ۲۳  | سوسیالیسم و انسان در کوبا      |
| ۵۲  | نامه‌ی وداع چه به فیدل کاسترو  |



## یادداشت مترجم

انتشارات **لفت‌ورد بوکس** (LeftWord Books, New Delhi, India) کتابی را با عنوان **چه** در اکتبر سال ۲۰۲۰ به مناسبت سالگرد قتل **ارنستو چه گوارا** به زبان انگلیسی منتشر نمود که شامل دو مقاله‌ی مهم به قلم **چه گوارا** می‌باشد. این دو مقاله عبارتند از **پیام به [همایش] سه‌قاره**، که **چه** آن را در سال ۱۹۶۶ خطاب به نخستین همایش همبستگی خلق‌های سه‌قاره‌ی آفریقا، آسیا، و آمریکای لاتین نوشته بود؛ و **سوسیالیسم و انسان در کوبا** که وی آن را برای نشریه‌ای در اوروگوئه فرستاده بود. این کتاب، هم‌چنین، شامل پیش‌گفتاری به قلم **ماریا گارسیا** (María del Carmen Ariet García)، پژوهش‌گر ارشد مرکز پژوهش‌های **چه گوارا** در کوبا، و مقدمه‌ی شیوایی به قلم **ایجاز احمد** (Aijaz Ahmad)، اندیشمند مارکسیست هندی است که در کمال تأسف در نهم ماه مارس جاری، پیش از آن که بتوانم این کار را به پایان برسانم، درگذشت.

پس از دیدن این کتاب تصمیم گرفته بودم که ترجمه‌ی این دو مقاله‌ی **چه گوارا** را به دست گرفته و سعی نمایم که برای انتشار در اکتبر ۲۰۲۱ آماده سازم. اما، به دلایل مختلف، متأسفانه نتوانستم که این کار را آن گونه که تصمیم گرفته بودم تمام کنم. به هر حال، خوشحالم که اکنون توانسته‌ام این کار را با چندین ماه تأخیر به سرانجام برسانم.

در این جا لازم است اشاره کنم که برای ترجمه‌ی مقاله‌های **چه گوارا** به طور عمده از نسخه‌های موجود در کتابخانه‌ی اینترنتی [marxists.org](http://marxists.org) استفاده نموده‌ام. البته، تفاوت عمده‌ای نیز میان دو متن منتشره از سوی **لفت‌ورد بوکس** و نسخه‌های موجود در کتابخانه‌ی [marxists.org](http://marxists.org) وجود ندارد. اما، نسخه‌ی مقاله‌ی **سوسیالیسم و انسان در کوبا** موجود در کتابخانه‌ی [marxists.org](http://marxists.org) که نخست توسط انتشارات Ocean Press منتشر شده بود، حاوی یادداشت‌هایی است که بعضاً می‌تواند برای درک رویکردهای **چه گوارا** مفید باشد. به این سبب، صلاح دیدم که تمامی یادداشت‌های مزبور را عیناً ترجمه نموده و به شکل زیرنویس به متن مقاله‌ی مزبور بیافزایم. در ضمن، در چند مورد که متن انگلیسی مقاله‌ها به نظر اندکی نارسا می‌رسید، ناچار شدم که متن انگلیسی را در حد توان خویش با متن اصلی به زبان اسپانیولی تطبیق دهم.

به علاوه، به جز مقاله‌های **پیام به [همایش] سه‌قاره**، و **سوسیالیسم و انسان در کوبا**، شایسته دیدم که مقدمه‌ی شیوای **ایجاز احمد** را نیز، به نقل از کتاب منتشره از سوی **لفت‌ورد بوکس**، ترجمه نموده و به عنوان مقدمه به این مجموعه اضافه کنم. هم‌چنین، ترجمه‌ی

نامه‌ای را که **چه گوارا** به عنوان وداع به **فیدل کاسترو** نوشته بود نیز ترجیح دادم که به عنوان مؤخره در پایان این مجموعه قرار دهم. برای ترجمه‌ی این نامه نیز از دو منبع [historyofcuba.com](http://historyofcuba.com) و [marxists.org](http://marxists.org) استفاده نموده‌ام. در ضمن، فصل کوتاه «**گاه‌شمار زندگی ارنستو چه گوارا**» نیز از کتاب منتشره از سوی انتشارات **لغت‌ورد بوکس** گرفته شده است.

لازم به یادآوری است که تمامی زیرنویس‌هایی را که خود به متن افزوده باشم (به جز اسم اشخاص یا مکان‌ها) با (م) متمایز شده است. در غیر این صورت، تمامی زیرنویس‌ها متعلق به انتشارات Ocean Press می‌باشد.

در این جا مایل‌ام که این یادداشت را با گفت‌آوری از **میشل لووی** و **آلیویه بیزانسو** از کتاب مشترکشان<sup>۱</sup> با عنوان **Che Guevara: His Revolutionary Legacy** خاتمه دهم: «ارنستو چه گوارا نه قدیس بود و نه آبرمرد، و نه حتّاً رهبری که به دور از لغزش باشد؛ بلکه او انسانی همانند دیگران بود. او به رغم بصیرت‌اش، همچون همه‌ی ما نقاط قوت و ضعف داشت و مرتکب خطا می‌شد. اما، او از خصیصه‌ای برخوردار بود که در میان بازی‌گران میدان سیاست به ندرت دیده می‌شود: سازگاری میان حرف و عمل، میان ایده و رفتار، و میان اندیشه و کردارش. از این نقطه‌نظر، وی پدیده‌ای کاملاً استثنایی بود. این خصیصه دلیل جذابیت‌اش، حتّاً هم‌امروز و به ویژه برای جوانان در هر کجای جهان است.»

نیکو پورورزان

مارس ۲۰۲۲

---

<sup>۱</sup>ترجمه‌ی فارسی این کتاب با عنوان «میراث انقلابی چه گوارا» توسط نشر آلترناتیو در سال ۲۰۱۲ (مرداد ۱۳۹۱) انتشار یافت.



## مقدمه

انسانیت میهن ماست. (هوزه مارتی<sup>۲</sup>)

انسان سده‌ی بیست-ویکم را ما خود خواهیم آفرید. (چه گوارا)

*ارنستو چه گوارا* (۱۹۶۷-۱۹۲۸) انسانی بود که حیات خویش را همواره در زمان آینده، در عصیانی پایدار بر علیه جهانی که به دست سرمایه و امپراتوری پی ریخته شده، و به عنوان مبارزی برای دگرگون ساختن انقلابی آن جهان می‌زیست. یکی از معضل‌های عمده در خواندن آثار وی این است که زیستن و درگذشتن وی در برهه‌ای از تاریخ رخ داد که به طور ریشه‌ای با زمانه‌ی ما متفاوت است. زمانه‌ای که وی در آن می‌زیست برهه‌ای از تاریخ بود که نزدیک به یک-سوم از بشریت در کشورهای سوسیالیستی می‌زیست؛ زمانه‌ای که رویارویی سیستمیک در سطح جهانی میان سرمایه‌داری و کمونیسم امری روزمره بوده، و مبارزات آزادی‌بخش ملی در هر سه قاره‌ی آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین غریب می‌کشید. این دوران به اصطلاح عصر مبارزات قهرمانانه‌ی ضد-امپریالیستی بود که در آن پیوند بنیادین میان ناسیونالیسم انقلابی و کمونیسم برای میلیون‌ها نفر در سراسر جهان امری بدیهی محسوب می‌شد. از این رو، نوشته‌های *چه* همانند به دست آوردن پیامی از یک گذشته‌ی انقلابی است که داخل یک بطری برای آینده‌ای انقلابی فرستاده شده باشد.

*چه* هنوز ۳۹ سال‌اش کامل نشده بود که به دست امپریالیسم و نوکرانش به قتل رسید. هنگام واکاوی حیات کوتاه او این گونه احساس می‌شود که زمان با شتابی شهاب‌وار در گذر بوده و گویا که چندین حیات در تنی واحد جمع شده باشد. وی، یک آموزش‌دیده‌ی رشته‌ی پزشکی، توانسته بود که پیش از به پایان بردن دوره‌ی آموزش پزشکی‌اش بخش اعظم آمریکای لاتین را زیر پا نهد. او که در آرژانتین زاده شده بود، در طی اقامت کوتاه خود در گواتمالا در سال ۱۹۵۴ برای نخستین بار به مطالعه‌ی روش‌مند مارکسیسم پرداخت، و در همان جا بود که وی نخستین بار داوطلب شد تا برای مبارزه بر علیه امپریالیسم سلاح به دست گرفته و در برابر کودتایی که سازمان اطلاعات مرکزی ایالات متحده (سیا) به کمک مزدوران‌اش برای سرنگون

---

<sup>۲</sup> José Martí

ساختن حکومت ملی آربنز<sup>۳</sup> به راه انداخته بود از حکومت ترقی‌خواه وی دفاع کند. وی [پس از پیروزی کودتای سازمان سیا در گواتمالا] مجبور به خروج از این کشور شده و توانست خود را به سلامت به مکزیک برساند، جایی که با فیدل آشنا شد و توانست اعتماد او را جلب نموده و از آن پس نیز تا پایان حیات‌اش به انقلاب کوبا وفادار ماند. او که ابتدا به عنوان پزشک به گروه انقلابیون تبعیدی کوبایی پیوسته بود، به زودی به یکی از رهبران برجسته‌ی ارتش انقلابی تبدیل شده و به سرعت به یک اسطوره و یک نظریه‌پرداز عمده در تاریخ جنگ چریکی بدل گردید.

**چه گوارا**، پس از انقلاب، به پُست‌های کلیدی در حکومت انقلابی، مانند ریاست بانک ملی و وزارت صنایع، انتخاب شد. وی در عین حال به عنوان سفیر سیار کوبا در پایتخت‌های بسیاری در اروپا، آسیا و آفریقا، و هم چنین به عنوان سخن‌گوی این کشور در نشست‌های بین‌المللی، از الجزیره تا نیویورک، خدمت می‌کرد. برخی از سفرهای وی علنی و رسمی بوده و گفت-وگوهای دیپلماتیک و بازرگانی را نیز شامل می‌شد، که از جمله می‌توان به مذاکراتی اشاره نمود که به معاهده‌ی چند-جانبه با اتحاد شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی انجامید. اما، برخی دیگر از این سفرها مخفیانه بوده و به منظور گشودن جبهه‌های انقلابی تازه بر علیه امپریالیسم و یا ایجاد هماهنگی میان آن‌ها انجام می‌شد. اما، آخرین سفر مخفیانه‌ی وی و احتمالاً بلندپروازانه‌ترین آن نیز، که به منظور آغاز جنگ انقلابی در بولیوی و سپس گسترش آن به آرژانتین انجام شده بود، به طرزی فاجعه‌بار خاتمه یافت. مقرّی که **چه** و هم‌زمان وی در آن جا اردو زده بودند لو رفته و تحت محاصره و شلیخون دشمن قرار گرفت، که خود وی در این شلیخون به اسارت گرفته شد و در اسارت توسط گروه اعزامی ارتش بولیوی تحت امر سازمان سیا به قتل رسید.

اگرچه وی سراسر دوران زندگی متلاطم خویش را به عنوان یک انقلابی عمل‌گرا گذراند، اما میراث فکری گران‌قدری را نیز از خود به جای گذاشته که برخی از آن‌ها هنوز از زبان اسپانیولی به زبان‌های دیگر ترجمه نشده است. ما در مجموعه‌ی حاضر دو اثر را ارائه نموده‌ایم که بیان‌گر جنبه‌های متفاوت دانش و معرفت او هستند. هر کدام از این دو متن برای هدف معینی نوشته شده و از این رو طبیعی است که محتوای هر کدام از آن‌ها بر اساس هدف مربوطه تعیین شده باشد. اما، نظراتی که در این دو متن قویاً بیان شده‌اند، به مدت چندین سال در نهان‌خانه‌ی خرد وی در حال جوانه‌زدن بوده، که برخی اشارات به آن‌ها را در نوشته‌ها و سخنرانی‌های پیش‌تر وی، از جمله

<sup>3</sup> Juan Jacobo Árbenz Guzmán

در «آرمان‌های اجتماعی ارتش انقلابی»<sup>۴</sup> (۱۹۵۹)، «کوبا: استثناء تاریخی یا پیش‌گام در مبارزه‌ی ضد-استعماری»<sup>۵</sup> (۱۹۶۱)، «پزشک انقلابی»<sup>۶</sup> (۱۹۶۰)، «یک کمونیست جوان بودن»<sup>۷</sup> (۱۹۶۲)، و غیره می‌توان یافت.

در این جا ابتدا بهتر است که با بررسی ساختار و خطوط اصلی متن «پیام به سه-قاره» آغاز کنیم. کشور کوبا میزبان نخستین همایش همبستگی با خلق‌های آفریقا، آسیا، و آمریکای لاتین (موسوم به همایش سه-قاره) از سوم تا پانزدهم ژانویه‌ی ۱۹۶۶ در هاوانا بود. در این کنفرانس ۵۱۲ نماینده به همراه بیش از ۲۷۰ میهمان و ناظر از ۸۲ کشور جهان گرد هم آمدند. این همایش با پایه‌گذاری سازمان همبستگی با خلق‌های آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین<sup>۸</sup> در پانزدهم ژانویه به کار خود پایان داد. سازمان مزبور پس از تأسیس، انتشار *خبرنامه‌ی ترای‌کانتیننتال* را آغاز نمود که اخبار مربوط به مبارزات ضد-امپریالیستی از گوشه‌و-کنار سه قاره‌ی ما را زیر پوشش قرار می‌داد. به علاوه، این سازمان دو-ماهنامه‌ی *ترای‌کانتیننتال* را نیز به عنوان ارگان تئوریک خود منتشر می‌ساخت که در خدمت نشر افکار اندیشمندان ضد-امپریالیست ملت‌های ستمدیده قرار داشت.

مهدی بن بارکا<sup>۹</sup>، از مارکسیست‌های برجسته‌ی مراکشی که عضو کمیته‌ی بین‌المللی برای سازمان‌دهی نخستین همایش سه-قاره بود، اهمیت این سازمان را این گونه توضیح می‌دهد:

گردهمایی سازمان‌های ضد-امپریالیستی در هاوانا یک رویداد تاریخی است زیرا که این همایش دو جریان عمده‌ی انقلاب جهانی معاصر، یعنی اکتبر سوسیالیستی و مبارزه‌ی آزادی‌بخش ملّی کشورهای جهان سوم را در نمایی از اتفاق‌نظر و همبستگی به یک-دیگر پیوند می‌دهد؛ و به این دلیل است که در کشوری برگزار می‌شود که هر دو انقلاب در آن همزمان در حال رخ دادن است ...

<sup>4</sup> *Social Ideals of the Rebel Army*

<sup>5</sup> *Cuba: Historical exception or vanguard in the anticolonial struggle?*

<sup>6</sup> *The Revolutionary Doctor*

<sup>7</sup> *To be a Young Communist*

<sup>8</sup> *The Organization of Solidarity with the Peoples of Africa, Asia and Latin America (OSPAAAL)*

<sup>9</sup> Mehdi Ben Barka

این دو اثر **چه گوارا** که در این مجموعه در کنار هم نهاده شده را می‌توان به عنوان تأملاتی با جنبه‌های مشترک پیرامون رابطه‌ی دیالکتیکی میان کمونیسم و ضد-امپریالیسم در زمانه‌ی ما مطالعه نمود.

در زمانی که هم‌آیش در هاوانا برگزار می‌شد، **چه** در راستای رسالت خود برای مبارزه و همبستگی انقلابی در آفریقا به سر می‌برد. در حقیقت، وی این پیام خود را در اصل برای خود هم‌آیش ننوشته بود، بلکه برای شماره‌ی آغازین نشریه‌ای نوشته بود که در شانزدهم آوریل ۱۹۶۷ منتشر گردید. پیام وی در اولین شماره‌ی این نشریه زیر عنوان «شعار ما این است که باید دو، سه ... چندین ویتنام آفرید» انتشار یافت. اما، نوشته‌ی دوم این مجموعه برای نخستین بار در مجله‌ی وزین **مارچا**<sup>۱۰</sup> در اوروگوئه چاپ شد.

«پیام به سه-قاره» به عنوان فراخوانی به آماده شدن برای قیام انقلابی جهانی بر علیه سرمایه و امپراتوری نوشته شده بود: «امپریالیسم به عنوان واپسین مرحله‌ی سرمایه‌داری، یک نظام جهانی است و به این دلیل باید در یک رویارویی جهانی در هم شکسته شود ... بیابید تا انترناسیونالیسم پرولتری حقیقی را با اتکاء بر ارتش‌های پرولتاری جهان برپا سازیم.»

نوشته‌ی دوم، یعنی «سوسیالیسم و انسان در کوبا»، بخشاً تأملی است بر روند انقلابی در کوبا، اما به میزان بسیار زیادی نیز برخوردی است به مفهوم خود کمونیسم به عنوان روندی که نه تنها نظام‌های تولیدی و روابط طبقاتی را تغییر می‌دهد، بلکه انسان‌ها را نیز در این روند دست‌خوش تغییر و تحول می‌سازد: «مهم‌ترین و غایی‌ترین آرمان انقلابی این است که انسان از بند از-خود-بیگانگی خویش رها شده باشد ... تنها آن هنگام که زنجیرهای از-خود-بیگانگی شکسته شوند، فرد به عنوان یک موجود اجتماعی به آگاهی کامل، که معادل تحقق کامل انسانیت بوده، دست خواهد یافت. این فرآیند به طور عینی به این معنا خواهد بود که باز-یافتِ سرشتِ حقیقی فرد تنها از طریق کار رها شده تحقق می‌پذیرد ...» بعضی از بخش‌های این اثر به ذهن این گونه القاء می‌کند که شاید وی بندهایی از **دست‌نوشته‌های ۱۸۶۴** مارکس را بازنویسی می‌کند، اما با این تفاوت که به خاطر گشایش حاصل از پویایی انقلاب کوبا و تمام آن چه که این انقلاب می‌توانست به مثابه یک سرمشق به مبارزات آزادی‌بخشی که در

<sup>10</sup> Marcha

گوشه-و-کنار سه قاره در حال شکفتن بوده بیاموزد، حتی از فوریت در لحن وی مشاهده می‌شود.

**چه گوارا** مقاله‌ی «پیام به سه-قاره» را با تأملی پیرامون «صلحی» که به مدت تقریباً دو دهه پس از پایان جنگ دوم جهانی مسلط شده بود آغاز نموده، و سپس در میان مسایل دیگر، بدون هیچ گونه تعارفی تئوری موسوم به «همزیستی مسالمت-آمیز» را بدون آن که از این به اصطلاح تئوری نامی ببرد، به شدت به باد انتقاد می‌گیرد. **چه** به این واقعیت اذعان می‌کند که در طی این مدت میان دو ابرقدرت، یعنی ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، جنگی درنگرفته، اما پرسشی را که وی به طور ضمنی در چند صفحه‌ی نخست این متن مطرح می‌سازد این است که: آیا صرف عدم وقوع جنگ میان قدرت‌های بزرگ واقعاً می‌تواند متضمن «صلح» و «همزیستی مسالمت-آمیز» باشد؟ به علاوه، آیا «همزیستی مسالمت-آمیز» با امپریالیسم واقعاً امکان‌پذیر است؟ و این که آیا امپریالیسم خود ذاتاً عامل جنگ دایمی در سراسر جهان نیست؟ به این دلیل است که وی نوشته‌اش را با توضیحاتی پیرامون جنگ کره شروع می‌کند که تقریباً بی‌درنگ پس از اتمام جنگ دوم جهانی آغاز شده بود، جنگی که در آن، همان طور که **چه** نوشته، «ده‌ها کشور به زعامت نظامی ایالات متحده و زیر پرچم بی-اعتبار ملل متحد شرکت داشتند». ایالات متحده نزدیک به دو میلیون نظامی را در این جنگ به کار گرفته و در مجموع ۶۳۵۰۰۰ تن بمب، شامل ۳۲۵۵۷ تن بمب ناپالم، فرو ریخت. **چه** توضیحات خود پیرامون ویتنام را نیز با تأکید بر این نکته آغاز می‌کند که این کشور بر علیه سه قدرت امپریالیستی از سه قاره‌ی مختلف نبرد کرده است: فرانسه، ژاپن، و ایالات متحده. شاید بی‌مورد نباشد که در این جا یادآوری کنم که میزان بمبی که ایالات متحده بر سر ویتنام فرو ریخت از کل بمبی که تمامی طرف‌های درگیر در طول جنگ دوم جهانی ریختند بیش‌تر بوده است. اگرچه وی بر این نکته تأکید می‌کند که «کانون تمامی تضادها در حال حاضر منطقه‌ی شبه-جزیره‌ی هندوچین و مناطق اطراف آن» بوده، **چه** از کره و ویتنام به عنوان نمونه‌های آشکاری از «رویارویی‌هایی» که ایالات متحده پس از جنگ دوم جهانی بر خلق‌های زیر ستم در سراسر جهان تحمیل نموده نام می‌برد. در حقیقت، ایالات متحده و متحدان وی در طول این مدت آن چنان بی‌رحمانه و با شدت سرگرم مداخله و یا خرابکاری در کشورهای بی‌شماری از جهان سوم بوده که این ساختار جهانی جنگ امپریالیستی در مجموع به چیزی مانند جنگ جهان سوم بالغ می‌گردد، یعنی جنگی که بر علیه تمامیت جهان سوم، آن هم در دوره‌ی به اصطلاح همزیستی مسالمت-آمیز میان ابرقدرت‌ها به راه افتاده بود.

هدف این بحث مطرح نمودن انتقادی تند و تقریباً بدون هیچ پرده‌پوشی از کشور‌های برجسته‌ی سوسیالیستی و عدم حمایت مکفی آن‌ها از ویتنام، با در نظر گرفتن نتایج فاجعه‌بار شکاف میان شوروی و چین در میانه‌ی این جنگ امپریالیستی، بوده است. اولین رگبار به شکل یک هشدار کلی، خطاب به همه و بدون اشاره به شخص معینی، به این شکل می‌بارد: «موضوع این نیست که صرفاً برای قربانی تجاوز آرزوی موفقیت کنیم، بلکه باید خود را در سرنوشت او شریک بدانیم؛ وظیفه‌ی ما این است که پا-به-پای قربانی تا مرگ یا پیروزی او همراه باشیم.» سپس وی این نکته را به دقت می‌شکافد:

*امپریالیسم ایالات متحده یک مجرم تجاوزکار است. ابعاد جنایت‌های این کشور بسیار بزرگ بوده و گوشه‌ای از این جهان را نمی‌توان یافت که از گزند آن در امان مانده باشد. آقایان، این موضوعی است که ما همگی به آن واقفیم. اما، فراموش نکنیم که این جرم دامن آن‌هایی را نیز آلوده می‌کند که در آن لحظه‌ی تعیین کننده که باید ویتنام را جزیی جدایی‌ناپذیر از جهان سوسیالیستی می‌نامیدند، تردید نموده و از این کار سر باز زدند؛ البته می‌دانم که انجام چنین کاری خطر جنگی در ابعاد جهانی را به طور بالقوه در بر داشته، اما باید این را هم در نظر گرفت که [انجام چنین کاری] در عین حال امپریالیسم را نیز بر سر یک دورا‌هه قرار می‌داد. آن‌هایی هم که به جنگ لفظی، پشت‌پا زدن و سنگ‌اندازی روی آورده‌اند نیز مجرمند - جنگی که البته از مدت‌ها پیش توسط سخن‌گویان دو قدرت بزرگ اردوگاه سوسیالیستی آغاز شده است.*

*باید صادقانه از خود بپرسیم که آیا ویتنام تنها نمانده است؟ آیا این کشور مجبور نشده که تا تعادلی خطرناک و شکننده را میان دو قدرت [سوسیالیستی] ستیزگر حفظ نماید؟*

کاملاً محرز است که منظور چه از «دو قدرت ستیزگر» اشاره به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و جمهوری خلق چین، و شکاف میان شوروی و چین بوده که در مجموع باعث تضعیف جنبش کمونیستی جهان گردید. البته، اتخاذ چنین موضعی تنها منحصر به چه نبود. **فیدل کاسترو** نیز پیش‌تر از این در سال ۱۹۶۵ هنگام سخنرانی بر فراز پله‌های دانشگاه هاوانا گفته بود که:

*... حتماً حملاتی هم که بر علیه ویتنام شمالی انجام می‌شود نتوانسته به تفرقه در میان خانواده‌ی سوسیالیستی فایز آید. چگونه می‌توان در این واقعیت تردید نمود که وجود این اختلاف باعث دل‌گرمی امپریالیست‌ها می‌شود؟ چه کسی می‌تواند در این تردید کند که وجود یک جبهه‌ی متحد بر علیه دشمن امپریالیستی می‌توانست*

در آن‌ها تزلزل ایجاد نماید؟ [چگونه می‌توان تردید نمود که وجود یک جبهه‌ی متحد-امپریالیستی] باعث می‌گردد که [امپریالیست‌ها] بیش از دست زدن به عملیات ماجراجویانه و مداخله‌های بی‌شرمانه در آن گوشه از جهان کمی به عواقب آن نیز ببینند؟

اگرچه کوبا خود در معرض تهدید جدی از سوی امپریالیسم ایالات متحده قرار داشت، اما **فیدل** و **چه** با شهادت بر این باور بودند که انتقاد به حق و ضروری از یک کشور سوسیالیستی برادر در شرایط معینی به معنای نقض اصول همبستگی نخواهد بود.

این نحوه‌ی تفکر که همبستگی حقیقی با قربانی تجاوز نمی‌تواند صرفاً به ابراز دلسوزی محدود مانده، بلکه باید برای مبارزه و سهم بردن در سرنوشت قربانی آماده بود؛ و این که اگر خواهان حمایت از ویتنام و شکست امپریالیسم در ابعاد جهانی هستیم آن گاه «یک جبهه‌ی متحد بر علیه دشمن امپریالیستی» ضروری است، در واقع درونمایه‌ی اصلی «پیام به سه‌قاره»، و علت هواداری **چه** از ایجاد «دو، سه ... چندین ویتنام» بود. هدف همایش سه‌قاره و نهادهایی که ایجاد نمود عبارت بود از به راه انداختن مبارزات مسلحانه‌ی انقلابی هماهنگ در سراسر سه قاره به طوری که امپریالیسم را مجبور به اعزام نیروهای اش به هر سو ساخته و باعث استیصال آن شده و آن چنان هزینه‌ی سرسام‌آوری از جنگ را بر آن تحمیل نماید که قدرت اقتصادی‌اش را فرسوده سازد. البته هیچ توهمی وجود نداشت که گویا انجام چنین کاری می‌تواند به آسانی انجام پذیرفته، و مشخص بود که باز نمودن جبهه‌های ضد-امپریالیستی قطعاً با «مرگ و تراژدی‌های سنگین» همراه خواهد بود. از آن گذشته، نباید تصور نمود که چنین دیدگاهی هم تنها منحصر به **چه** بوده است. **فیدل** نیز در نطق خود در مراسم پایانی همایش سه‌قاره چیزی گفته بود که تقریباً عین کلمات **چه** بود: «از نظر انقلابیون کوبایی، سراسر جهان میدان مبارزه بر علیه امپریالیسم است ... جنبش‌های انقلابی در هر گوشه‌ی جهان می‌توانند روی مبارزین کوبایی حساب کنند ... همان گونه که در بیانی‌های هوانا آمده، وظیفه‌ی هر انقلابی آن است که برای انقلاب مؤثر بوده، و این کار را با حرف بلکه با عمل خویش انجام دهد.»

**چه گوارا** این پیام را در شب عزیمت خود به بولیوی برای گشودن یکی از این جبهه‌ها به نگارش درآورده بود. وی به روشنی بر این نکته آگاه بود که جان خویش را در این مسیر بر سر باورهای خویش گذاشته است. از این روست که پیام خود را با چیزی شبیه به سرودی در سوگ مرگی که از پیش گفته و پذیرفته شده، یعنی مرگ

خوشتن، به پایان می‌برد. این گفته‌های وی را تنها می‌توان به عنوان یک پیش‌گویی از آن چه که در انتظار [او] بود تعبیر نمود:

... اگر بنا باشد که تا آخرین نفس خود را در گوشه‌ای از این جهان، افتاده بر خاکی که از آن ماست و تنیده در خون خویش، برکشیم، پس بگذارید تا همین جا اعلام کنیم تا همگان بدانند که ما میدان عمل و پی‌آمدهای اقدام خویش را کاملاً سنجیده‌ایم. ما تنها خود را عناصری می‌دانیم که به ارتش کبیر پرولتاریا تعلق دارد ... هر عملی که ما انجام می‌دهیم خروج نبردی است بر علیه امپریالیسم و سرود مبارزه‌ای است برای وحدت خلق بر علیه بزرگترین دشمن بشریت: ایالات متحد آمریکا. مرگ را هر کجا که بخواهد به سراغ ما بیاید با آغوش باز پذیراییم، به این امید که خروج نبرد ما ممکن است که به گوش شنوایی رسیده باشد و دستی دیگر برای برداشتن سلاح ما دراز شود و رزمندگان دیگری آماده باشند تا در طنبن بریده-بریده‌ی صفیر گلوله‌های مسلسل و با خروج نبرد و پیروزی در سوگ ما سرود بخوانند.

چند صفحه‌ی نخست متن بعدی، یعنی «سوسیالیسم و انسان در کوبا»، به روشن ساختن برخی از جزئیات مرتبط با شکل‌گیری انقلاب کوبا اختصاص یافته است. بقیه‌ی این متن اما به آن چیزی اختصاص یافته که از دید چه مهمترین وظیفه‌ی پروژه‌ی انقلابی، و بالطبع کمونیسم است. چه گوارا در برخی از نوشته‌های پیش‌تر خود شرح شایان توجهی از رابطه‌ی میان انقلاب کوبا و مارکسیسم ارائه داده بود. از جمله، وی در سخنرانی خود که «خطاب به نخستین کنگره‌ی جوانان آمریکای لاتین» ایراد شده بود می‌گوید:

اگر می‌گوییم که این انقلاب مارکسیستی هست – به دقت به این نکته توجه کنید که من می‌گویم مارکسیستی – به این دلیل است که انقلاب ما به شیوه‌ی خود توانسته همان مسیری را بیاید که مارکس نشان داده بود ... اگر ما آن چه را که به عنوان [تئوری] مارکسیسم شناخته می‌شود در عمل پیاده می‌کنیم به این خاطر است که ما همین جا به آن رسیده‌ایم ... آن روزها ... جزوه‌ی کوچکی به دست ما رسیده بود که توسط مانو سه-تون نوشته شده بود ... در حالی که نیروهای مردمی در همین جا، و بدون هیچ گونه آگاهی قبلی نسبت به وجود [جزوه‌ی] مبانی رزم چریکی، دقیقاً همان شیوه‌هایی را به کار گرفتند که در آن سوی جهان در نبرد با نیروهای دیکتاتوری به کار گرفته شده بود.

او در «یادداشت‌هایی پیرامون ایدئولوژی انقلاب کوبا» می‌نویسد:



ما، یعنی انقلابی‌هایی که درگیر عمل انقلابی هستیم، با دست زدن به مبارزه به شیوه‌ی خود، در واقع صرفاً به آن قوانینی که مارکس فیلسوف پیش‌بینی نموده بود جامعه‌ی عمل می‌پوشانیم. ما در حالی که در مسیر مبارزه‌ی انقلابی گام برمی‌داریم، دائماً سعی می‌کنیم که تا خود را با پیش‌بینی‌های مارکس علمی سازگار سازیم ... قانون‌های مارکسیسم در صحنه‌ی انقلاب کوبا حضور دارند، کاملاً مستقل از این که رهبران انقلاب به آن اذعان نموده یا این که از نقطه‌نظر تئوریک شناخت کاملی از آن قوانین داشته باشند یا نه ...

این عبارت‌ها واقعاً استثنایی است. این یک واقعیت است که **چه**، **فیل**، و هم‌زم‌های آن‌ها صرفاً گروهی از «انقلابیون عمل‌گرا» بودند که در هنگام سازمان دادن به ارتش چریکی خود و آماده شدن برای برپایی انقلابی که به یک انقلاب پرولتری بالغ گردید، چیز زیادی راجع به تئوری مارکسیستی انقلاب پرولتری یا تئوری جنگ چریکی مائو نمی‌دانستند. بلکه برعکس، این پراتیک انقلابی بود که حقیقت عینی تئوری مارکسیستی را به آن‌ها نشان داد. **چه** در «سوسیالیسم و انسان در کوبا» مارکسیسم غربی را مورد شماتت قرار می‌دهد زیرا که دو-دستی به این موضع مارکس چسبیده که گویا انقلاب تنها زمانی میسر خواهد شد که سرمایه‌داری پیش‌رفته تمامی امکانات درونی خود را پشت سر نهاده و در نهایت به واسطه‌ی تضادهای درونی منهدم گردد. در عوض، وی به این نکته اشاره می‌کند که لنین چنین برداشتی را با تئوری خود از امپریالیسم و ضعیف‌ترین حلقه [در میان کشورهای سرمایه‌داری] جایگزین ساخته، که بدین مفهوم است که از این پس احتمال وقوع انقلاب در کشورهای ستم‌دیده بیش از کشورهای پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری خواهد بود. اما، هنگامی که یک کشور فقیر و تحت سلطه نظیر کوبا دست به انقلاب می‌زند، آیا لازم است که برنامه‌ی موسوم به «انباشت اولیه‌ی سوسیالیستی» را دنبال نموده و سعی کند که تا خود را به کشورهای پیش‌رفته‌ی غرب برساند؟ یا این که ضروری است که مسیر دیگری را در پیش بگیرد؟

بر پایه‌ی بحثی که در «انسان و سوسیالیسم در کوبا» مطرح گشته، **چه** بر این باور است که انقلاب‌های سه‌قاره باید بر این اساس قرار گیرد که یک جامعه‌ی منصف، برابری‌خواه، جامعه‌ای مطلوب و به طور بنیادی والا را می‌توان حتاً با تکیه بر تولیدات صنعتی و ثروت مادی کم-پایه نیز بنا ساخت. به عبارت دیگر، نه تنها روابط و نیروهای تولیدی را در راستای ایجاد شرایط مادی لازم برای امنیت، رفاه و رشد فکری مردم می‌توان به مفهوم سنتی آن دگرگون ساخت، بلکه هم چنین می‌توان آن توانایی‌های منش انسانی را که لازمه‌ی بنای یک فرهنگ سوسیالیستی و جامعه‌ی انسانی بوده، ولی در نظام سرمایه‌داری تحریف شده و از میان می‌رود، بار دیگر احیاء نمود. از این

نظر، بدترین جنایت امپریالیسم تحریف سرشت انسانی بوده، که مردم‌آمیزی و گشادگی خودجوش نسبت به دیگران را که ذاتی طبیعت انسانی است سرکوب کرده و به جای آن افرادی خودپرست و زیاده‌خواه را می‌آفریند که نسبت به رفاه حال دیگران بی‌تفاوت بوده و بدین ترتیب جهان را با انبوهی از افراد از-هم-بیگانه پُر می‌سازد. از دیدگاه چه، ساختن آن چیزی که وی آن را «انسان نو» می‌نامد، یعنی فردی خودآشنا که ذاتاً هوادار مردم‌آمیزی رادیکال باشد، اصلی‌ترین وظیفه در بنای جامعه‌ی سوسیالیستی است. در یک طرف چشم‌انداز وی ساختار بنیادی رفاه قرار گرفته که تأمین مادی‌ای را تضمین می‌نماید که بدون آن همبستگی اخلاقی با دیگران حقیقتاً بسیار دشوار خواهد بود، یعنی حداقل‌های لازم برای تأمین بهداشت، آموزش، تغذیه، و غیره. در انتهای دیگر این چشم‌انداز همبستگی و الزامات بین‌المللی قرار دارد. به عبارتی، دیالکتیک ناسیونالیسم و انترناسیونالیسم.

ایجاز احمد

## گاه‌شمار زندگی ارنستو چه گوارا

۱۴ ژوئن ۱۹۲۸: در روساریو<sup>۱</sup>، آرژانتین، زاده شد.

۱۹۵۳: مدرک پزشکی با تخصص در پوست‌پزشکی را دریافت نمود.

۷ ژوئیه ۱۹۵۳ – ۱۹۵۴: پس از سفری گسترده در آمریکای لاتین، سرانجام در سال ۱۹۵۳ وارد گواتمالا شد. در این جا بود که با گروهی از تبعیدی‌های کوبایی آشنا گردید که طی مراسم تعمیر نام «چه» را بر او نهادند. مدتی از اقامت او در این کشور نگذشته بود که سازمان سیا کودتایی را بر علیه حکومت ملی یاکوبو آربنز<sup>۲</sup> سازمان داد.

ژوئیه ۱۹۵۵: با فیدل کاسترو ملاقات نموده و تصمیم می‌گیرد که در مبارزه بر علیه دیکتاتوری فولخنسیو باتیستا<sup>۳</sup> به جنبش ۲۶ ژوئیه<sup>۴</sup> بپیوندد.

۲۵ نوامبر ۱۹۵۶: چه به همراه ۸۱ نفر دیگر به رهبری فیدل کاسترو سوار بر قایق «گرانما»<sup>۵</sup> عازم می‌شوند تا جنگ چریکی را در کوه‌های سیرا مایسترا<sup>۶</sup> آغاز کنند.

۲۱ ژوئیه ۱۹۵۷: چه به مقام فرماندهی ارتقاء می‌یابد. وی سپس رهبری ستون هشتم ارتش چریکی موسوم به «سیرو ردوندو»<sup>۷</sup> را عهده‌دار می‌شود.

۲۴ فوریه ۱۹۵۸: پخش اولین برنامه‌ی «رادیو انقلاب»<sup>۸</sup> به دست چه.

۲۹-۳۱ دسامبر ۱۹۵۸: چه نبرد سانتا کلارا<sup>۹</sup> را هدایت می‌کند. این نبردی است که آخرین ضربه را بر رژیم باتیستا وارد می‌سازد.

۳ ژانویه ۱۹۵۹: به دنبال پیروزی انقلاب، چه در سحرگاه سوم ژانویه وارد هوانا می‌شود. وظیفه‌ی اشغال پایگاه نظامی لا کابانیا<sup>۱۰</sup> از سوی فیدل به وی محول می‌گردد.

---

<sup>1</sup> Rosario

<sup>2</sup> Jacobo Arbenz

<sup>3</sup> Fulgencio Batista

<sup>4</sup> 26 July Movement

<sup>5</sup> Granma

<sup>6</sup> Sierra Maestra

<sup>7</sup> Ciro Redondo

<sup>8</sup> Radio Rebelde

<sup>9</sup> Santa Clara

<sup>10</sup> La Cabaña

۱۲ ژوئن ۱۹۵۹: به منظور برقراری روابط بازرگانی، فرهنگی و دیپلماتیک، چه در رأس هیئتی به کشورهای جمهوری عربی متحده، هند، اندونزی، سری لانکا، یوگسلاوی، میانمار، ژاپن، پاکستان، سودان، و مراکش سفر می‌کند.

۷ اکتبر ۱۹۵۹: چه به ریاست اداره‌ی صنعت در مرکز ملی اصلاحات ارضی منصوب می‌شود.

۲۶ نوامبر ۱۹۵۹: ریاست بانک کوبا به چه واگذار می‌گردد.

۲۳ فوریه‌ی ۱۹۶۱: چه به عنوان وزیر صنایع انتخاب می‌شود.

۱۱ دسامبر ۱۹۶۴: سخنرانی چه‌گوارا در مجمع عمومی سازمان ملل متحد.

ژانویه-مارس ۱۹۶۵: چه در سفر به چین، مالی، کنگو، گینه، غنا، داهومی<sup>۱۱</sup>، تانزانیا، مصر، و الجزیره با سران حکومت و رهبران جنبش‌های آزادی‌بخش ملاقات می‌کند.

۲۴ فوریه‌ی ۱۹۶۵: چه در الجزیره، در دومین همایش اقتصادی همبستگی آسیا-آفریقا سخنرانی می‌کند.

۱ آوریل ۱۹۶۵: چه با قیافه‌ی مبدل کوبا را به قصد پیوستن به نیروهای چریکی لوران کابیلا<sup>۱۲</sup> در کنگو ترک می‌کند.

۲۱ نوامبر ۱۹۶۵: پس از گذراندن حدود هفت ماه در کنگو و شکست این مأموریت، چه به طور مخفیانه وارد تانزانیا شده و به مدت چند هفته در آن جا می‌ماند. وی در آخر ماه دسامبر به چکسلواکی رفته و در آن جا نیز به مدت چند ماه مخفیانه به سر می‌برد.

۳ نوامبر ۱۹۶۶: چه برای آغاز مبارزه‌ی مسلحانه در منطقه‌ی نیانکاواسو<sup>۱۳</sup> وارد بولیوی می‌شود.

۸ اکتبر ۱۹۶۷: وی در کبرادا دل یورو<sup>۱۴</sup> در طی یک نبرد با واحدهایی از ارتش بولیوی که زیر نظر سازمان سیا قرار داشت، اسیر می‌شود.

---

<sup>۱۱</sup> Republic of Dahomei که اکنون به جمهوری بنین (Republic of Benin) شناخته می‌شود. (م)

<sup>۱۲</sup> Laurent Kabila

<sup>۱۳</sup> Ñancahuazú

<sup>۱۴</sup> Quebrada del Yuro

## ارنستو چه گوارا

۹ اکتبر ۱۹۶۷: در ساعت ۱:۳۰ دقیقه‌ی عصر این روز ارنستو چه گوارا به دست گروه‌بان ماریو تیران<sup>۱۵</sup> در مدرسه‌ی کوچکی در شهرک لا ایگورا<sup>۱۶</sup> به قتل می‌رسد.

---

<sup>۱۵</sup> Mario Terán

<sup>۱۶</sup> La Higuera









## پیام به [همآیش] سه-قاره

حال زمان برافروختن کوره‌هاست، و تنها شعله‌هاست که باید دیده شوند.<sup>۱</sup> (هوزه مارتی)



بیست-و-یک سال از خاتمه‌ی آخرین جنگ جهانی گذشته است. در این مدت، آثار بسیاری در ستایش این رخداد، که با شکست ژاپن رقم خورده بود، به هر زبانی که می‌توان تصور نمود منتشر شده است. حالیا، فضایی از خوش‌بینی در جای-جای اردوگاه‌های متفاوتی که جهان را بین خود تقسیم نموده‌اند موج می‌زند.

بیست-و-یک سال بدون وقوع يك جنگ جهانی آن هم در زمانه‌ی رویارویی‌های بسیار، و در زمانه‌ای که پُر از درگیری‌های خشونت‌آمیز و تغییرات ناگهانی است، زمان بسیار درازی به نظر می‌رسد. اگرچه، همه‌ی ما بدون ارزیابی پی‌آمدهای عملی مسالمت موجود (یعنی پی‌آمدهایی مانند فقر، تباهی، و استثمار به شدت فزاینده‌ی بخش‌های عظیمی از بشریت) اعلام نموده‌ایم که [برای حفظ آن] حاضر به مبارزه هستیم، اما بی‌تردید اندکی واکاوی پیرامون این پرسش که آیا صلح موجود يك صلح واقعی است کمک بسیاری به ما خواهد نمود.

قصد ما در این نوشته این نیست که به جزئیات نزاع‌های گوناگونی که از مقطع تسلیم ژاپن در انتهای جنگ دوم تا به امروز در سطوح محلی در مناطق مختلف جهان بروز

---

<sup>۱</sup> Es la hora de los hornos y no se ha de ver más que la luz (Now is the time of the furnaces, and only light should be seen)

نموده بپردازیم؛ یا این که بخواهیم در این مجال مبارزات مردمی به طور فزاینده بی‌شماری را که در خلال این سال‌های به اصطلاح صلح‌آمیز رخ داده یک-به-یک برشمریم. برای نشان دادن نا-به-جا بودن این چنین خوش‌بینی تنها کافی است که به دو جنگ در کره و در ویتنام به عنوان نمونه اشاره نمود.

در مورد جنگ کره، پس از چند سال جنگ وحشیانه، بخش شمالی کشور به چنان مخروبه‌ای تبدیل شده که شیمی آن در تاریخ جنگ‌های معاصر دیده نشده است: سراسر کشور بر اثر بمباران‌های شدید ویران گشته، و تمامی کارخانه‌ها، بیمارستان‌ها و مدرسه‌ها تخریب شده‌اند؛ و هیچ گونه سرپناهی برای ده میلیون سکنه‌ی این کشور باقی نمانده است.<sup>۲</sup> ده‌ها کشور به زعامت نظامی ایالات متحده و زیر پرچم بی‌اعتبار ملل متحد، در کنار انبوهی از سربازان و نظامیان ایالات متحده و با استفاده از غیرنظامی‌های کره‌ی جنوبی به عنوان گوشتِ دم-توپ، در این جنگ شرکت داشتند.

در سوی دیگر این جنگ، ارتش و خلق کره به همراه نیروهای داوطلب از جمهوری خلق چین قرار داشت که با تدارکات و رایزنی دستگاه نظامی اتحاد شوروی تأمین می‌شد. ایالات متحده در این جنگ به استثناء بمب هیدروژنی، تمامی انواع گوناگون تسلیحات انهدام جمعی، از جمله تسلیحات میکروبی و شیمیایی را، البته در ابعادی محدود، به کار گرفت.

در ویتنام، نیروهای میهن‌دوست در این کشور تقریباً به طور بی-انقطاع بر علیه سه قدرت امپریالیستی نبرد نموده‌اند: نخست، بر علیه ژاپن که قدرت‌اش پس از فروریزی

---

<sup>۲</sup> کرتیس لی‌می، ژنرال نیروی هوایی ارتش آمریکا و یکی از فرماندهان نیروی هوایی در طول جنگ کره تخمین زده بود که بیش از ۲۰ درصد جمعیت کره‌ی شمالی در طی عملیات نظامی آمریکایی کشته شدند. وی گفته بود که «ما به آن جا رفته و جنگیدیم و در نهایت توانستیم هر شهر و شهرکی در کره‌ی شمالی را با خاک یکسان سازیم.» ژنرال آدائل، یکی دیگر از فرماندهان نیروی هوایی هنگامی که در مقابل مجلس سنا گواهی می‌داد در پاسخ به پرسش یکی از سناتورها («...کره‌ی شمالی عملاً به طور کامل تخریب شده است، این طور نیست؟») گفته بود که «دقیقاً؛ باید بگویم که گل شبه‌جزیره‌ی کره به شکل هولناکی به ویرانه تبدیل شده است. همه چیز نابود شده است. چیزی که ارزش نام بردن داشته باشد، سر پا نمانده است... تا پیش از آن که چینی‌ها وارد شوند پروازها متوقف شده بود، چون که دیگر هدفی برای زدن باقی نمانده بود.» (م)  
منبع:

بمب اتمی بر هیروشیما و ناگازاکی کاملاً مضمحل گردید؛ سپس، فرانسه که مستعمره‌های از دست رفته‌ی خود در هندوچین را پس از شکست ژاپن دوباره بازپس گرفته و به تمامی قول-و-قرارهایی که در دوران سختی تعهد نموده بود پشت-پا زد؛ و سرانجام ایالات متحده که اکنون و در آخرین مرحله از مبارزه شاهد آن هستیم.

اگرچه برخوردهای محدود در تمامی قاره‌ها وجود داشته، اما در آمریکای ما برای مدتی طولانی تنها شاهد مبارزات آزادی‌بخش در اشکال بدوی و کودتاهای نظامی بوده‌ایم تا این که انقلاب کوبا زنگ خطر را به صدا درآورده و اهمیت این منطقه را برجسته ساخت. این رویداد خشم امپریالیست‌ها را برانگیخت و کار به آن جا رسید که کوبا مجبور گردید که نخست در خلیج خوک‌ها و بعد از آن در بحران موشکی از کرانه‌های خویش دفاع کند.

چنانچه در گرماگرم بحران موشکی که در بالا بدان اشاره شد، برخورد نظامی میان ایالات متحده و شوروی بر سر مسئله‌ی کوبا عملاً رخ می‌داد، بدون تردید به جنگی با ابعادی غیرقابل پیش‌بینی منجر می‌گردید.

اما، به نظر این گونه می‌رسد که در حال حاضر شبه‌جزیره‌ی هندوچین و مناطق پیرامونی آن به نقطه‌ی محوری تمامی تضادها تبدیل شده باشد. جنگ داخلی کشورهای لائوس و ویتنام را به لرزه درآورده است، جنگی که اکنون به خاطر ورود تمام عیار امپریالیسم ایالات متحده به آن و تبدیل کُل منطقه به یک چاشنی بسیار خطرناکی که هر لحظه آماده‌ی انفجار بوده، دیگر خصلت یک جنگ داخلی را به طور کامل از دست داده است. این رویارویی نظامی در ویتنام ویژه‌گی بسیار حادّی به خود گرفته است. اگرچه در این جا هدف ما گاه‌شماری این جنگ نیز نبوده، اما بر این باوریم که باید به برخی از نقاط عطف آن جهت یادآوری اشاره نمود.

پس از شکست سخت [نیروهای فرانسوی] در دی‌ین بی‌ین فو<sup>۳</sup>، موافقت‌نامه‌ای در ژنو به امضاء رسیده بود که کشور [ویتنام] را به دو منطقه‌ی جداگانه تقسیم می‌نمود. بر

<sup>۳</sup> Điện Biên Phủ

پایه‌ی مفاد این موافقت‌نامه قرار بر این بود که در ظرف يك دوره‌ی هژده-ماهه انتخابات برگزار شده تا در طی آن حکومت آینده‌ی ویتنام و نحوه‌ی اتحاد دوباره‌ی دو پاره‌ی از هم جدا شده‌ی این کشور تعیین شود. اما، ایالات متحده از امضاء این قرارداد امتناع نموده و دست به مانورهای زد که تا بلکه بتواند امپراتور باو دای<sup>۴</sup> را که دست-نشانده‌ی فرانسوی‌ها بود، با فرد مطلوبی جایگزین سازد که بیش‌تر متمایل به اهداف ایالات متحده [در منطقه] باشد. این قرعه به نام نو دین دی‌یم<sup>۵</sup> افتاد، که البته همگان به فرجام غم‌انگیز وی - که هم چون پرتقالی عصاره‌اش تا آخرین قطره گرفته و سپس تفاله‌اش به دور ریخته شد - به خوبی آگاهیم.

امضاء این موافقت‌نامه [در ژنو] در ابتدا به خوش‌بینی زاید‌الوصفی در میان نیروهای خلقی دامن زده بود. آخرین یگان‌های نیروی مقاومت ضد-فرانسه در بخش جنوبی کشور منحل گشته و همگی منتظر اجرای مفاد توافق‌نامه‌ی ژنو ماندند. اما، نیروهای میهن‌دوست به زودی دریافتند که انتخابات تنها در صورتی برگزار خواهد شد که ایالات متحده بتواند افراد دلخواه‌اش را از صندوق‌های رأی بیرون آورد، امری که حتّاً اگر ایالات متحده تمام شیوه‌های حقّه‌بازی و دوز-و-کَلْک مخصوص به خود را هم به کار می‌گرفت عملاً امکان-ناپذیر می‌بود.

بدین ترتیب بود که جنگ يك بار دیگر در جنوب شعله‌ور شد و به تدریج به همه جا گسترش یافت. در حال حاضر، تعداد نیروهای متجاوز ایالات متحده در خاک ویتنام به بیش از نیم-میلیون نفر بالغ گشته، در حالی که از نفرات نیروهای آلت-دست [امپریالیست‌ها] دائماً کاهش یافته، زیرا که انگیزه‌ی جنگیدن را کاملاً از دست می‌دهند.

ایالات متحده بمباران مرتّب جمهوری دموکراتیک ویتنام را تقریباً از دو سال پیش آغاز نموده، که تلاش دیگری برای غلبه بر روحیه‌ی مبارزه‌جویی در جنوب بوده که تا بلکه بتواند بدین وسیله [مبارزین ویتنامی را] از موضع قدرت به پای میز مذاکره بکشاند. در ابتدا، این بمباران‌ها کم-و-بیش پراکنده بوده و عموماً در لَفّاه‌ی به اصطلاح

<sup>۴</sup> Bảo Đại

<sup>۵</sup> Ngô Đình Diệm

اقدام‌های تلافی‌جویانه پیچیده می‌شد که گویا در پاسخ به عملیات تحریک‌آمیز [ویتنام] شمالی انجام می‌گیرد. بعداً که شدت و تداوم این گونه عملیات افزایش یافت، به تهاجمی سهمگین بدل گردید که توسط نیروی هوایی ایالات متحده به منظور انهدام تمامی آثار مدنیت در منطقه‌ی شمالی کشور به طور روزانه دنبال می‌شد. این نمایشی رسوا از «تشدید» بی‌شرمانه‌ی جنگ است. به‌رغم دفاع جانانه‌ی توپ‌خانه‌ی ضد-هوایی ویتنامی‌ها که توانسته‌اند هواپیماهای بسیاری را سرنگون نموده و به‌رغم کمک‌های تدارکاتی کشورهای سوسیالیستی، به نظر می‌رسد که جهان امپریالیستی به میزان زیادی به اهداف مادی خود دست یافته باشد.

اما، واقعیت اسف‌انگیز این است که خلق ویتنام، خلقی که آما و آرزوهای مجموعه‌ی خلق‌های گمنام جهان را نمایندگی می‌کند، به شکل غم‌انگیزی تنها مانده است. این کشور باید همواره به تنهایی در برابر حملات وحشیانه‌ی فن‌آوری ایالات متحده، عملاً بدون هیچ گونه امکانی برای تلافی در جنوب و با امکانات دفاعی محدود در شمال، تاب بیاورد. همبستگی تمامی نیروهای ترقی‌خواه جهان با خلق ویتنام اگرچه بسیار با ارزش بوده، اما بیش‌تر به کار عوام در روم باستان می‌ماند که سعی داشتند تا گلدایا‌تورها را در میادین رومی [که در واقع قربان‌گاه‌شان بود] تهییج و تشویق کنند. موضوع این نیست که صرفاً برای قربانی تجاوز آرزوی موفقیت کنیم، بلکه باید خود را در سرنوشت او شریک بدانیم؛ وظیفه‌ی ما این است که پا-به-پای قربانی تا مرگ یا پیروزی او همراه باشیم.

هنگامی که خلق ویتنام را این گونه تنها و بی‌یاور می‌یابیم، از این لحظه‌ی نابخردانه‌ای که بشریت در آن قرار گرفته اندوهی جانکاه بر ما غلبه می‌کند.

امپریالیسم ایالات متحده یک مجرم تجاوزکار است. ابعاد جنایت‌های این کشور بسیار بزرگ بوده و گوشه‌ای از این جهان را نمی‌توان یافت که از گزند آن در امان مانده باشد. آقایان، این موضوعی است که ما همگی به آن واقفیم. اما، فراموش نکنیم که این جرم دامن آن‌هایی را نیز آلوده می‌کند که در آن لحظه‌ی تعیین‌کننده که باید ویتنام را جزئی جدایی‌ناپذیر از جهان سوسیالیستی می‌نامیدند، تردید نموده و از این کار سر باز زدند؛

البته می‌دانم که انجام چنین کاری خطر جنگی در ابعاد جهانی را به طور بالقوه دربر داشته، اما در عین حال این را هم باید در نظر گرفت که [انجام چنین کاری] امپریالیسم را نیز بر سر یک دوراهه قرار می‌داد.

به علاوه، آن‌هایی هم که در شرایط فعلی به جنگ لفظی، پشت‌پا زدن به یک-دیگر و سنگ‌اندازی روی آورده‌اند نیز مجرمند — تخصصی که البته از مدت‌ها پیش توسط سخن‌گویانِ دو قدرت بزرگ اردوگاه سوسیالیستی آغاز شده است.

[با توجه به شرایط کنونی] باید صادقانه از خود پرسید که آیا ویتنام تنها نمانده است؟ آیا این کشور مجبور نشده که تا تعادلی خطرناک و شکننده را میان دو قدرت [سوسیالیستی] متخاصم حفظ نماید؟ و چه با عظمت است این خلق! و چه از-خود-گذشته و دلورا! و چه پُر-ارزش است درسی که مبارزه‌ی [خلق ویتنام] به ما می‌آموزد!

شاید هیچ‌گاه درنیابیم که آیا پرزیدنت جانسون هرگز به طور جدی به فکر انجام اصلاحاتی افتاده بود که لازمی صیقل زدن به لبه‌های تیز تضادهای طبقاتی است که با قدرتی انفجاری در جامعه‌ی ایالات متحده هر روز در حال رشد است. حقیقت، اما، این است که اصلاحاتی که زیر عنوان پُر-طمطراقِ مبارزه برای به اصطلاح رسیدن به یک «جامعه‌ی متعالی» اعلام شده بود در حال حاضر در پارگین ویتنام دفن شده است.

بزرگ‌ترین قدرت امپریالیستی جهان دردِ ناشی از ضربه‌ی سنگینی را که یک کشور فقیر و توسعه-نیافته بر او وارد ساخته به شدت احساس می‌کند. اقتصاد افسانه‌ای این قدرت امپریالیستی به واسطه‌ی هزینه‌های جنگ به تنگنا افتاده است. آدم‌کشی برای انحصاراتِ امپریالیستی دیگر کار ساده و کم-هزینه‌ای نیست. رزمندگان ویتنامی به همراه عشق به میهن و جامعه‌ی خویش و عزم آهنین خود تنها به تسلیحات دفاعی و غالباً نیز نامکفی مجهز هستند. با این حال، امپریالیسم در ویتنام به چاله افتاده، و قادر به یافتن راهی برای خروج نبوده و مذبوحانه دست-و-پا می‌زند که تا شاید بتواند به طرزی آبرومند بر این وضعیت خطرناکی که در آن گیر افتاده فایق آید.<sup>۶</sup> به علاوه، به نظر

<sup>۶</sup> افسوس که چه زنده نماند تا فرار مفتضحانه‌ی این قدرت امپریالیستی از سایگون را تماشا کند. (م)

می‌رسد که امپریالیسم با طرح چهار-ماده‌ای<sup>۷</sup> ارایه شده از سوی ویتنام شمالی و پیش‌نهاد پنج-ماده‌ای<sup>۸</sup> از سوی جنوب کاملاً به‌مخمسه افتاده و بدین ترتیب رویارویی با امپریالیسم بیش از پیش به نقطه‌ی تعیین‌کننده‌ی خود نزدیک شده باشد.

بنابراین، همه چیز حاکی از آن است که صلح بار دیگر به‌خاطر اقدام بی‌بازگشت و غیرقابل قبول ایالات متحده در معرض خطر نابودی قرار گرفته باشد — صلح ناپایداری که صرفاً به این خاطر که چون هنوز حریقی در سطح جهانی رخ نداده «صلح» نامیده می‌شود. در این میان ما، یعنی خلق‌های استثمار شده‌ی جهان، چه نقشی باید ایفا کنیم؟ به‌باور من لازم است که خلق‌های سه‌قاره توجه خود را بر ویتنام متمرکز ساخته و از آن درس بیاموزند. از آن‌جا که امپریالیست‌ها با تهدید به جنگ از بشریت باج‌خواهی می‌کنند، بنابراین واکنش منطقی این است که از جنگ نه‌راسیم. تاکتیک عمومی خلق باید به راه انداختن تهاجم پایدار و قاطع در تمامی جبهه‌هایی باشد که جنگ در آنجا جریان دارد. وظیفه‌ی ما در جاهایی که همین صلح نیم‌بند نیز زیر پا نهاده شده چیست؟ [وظیفه‌ی ما این است که] آزادی خود را به هر قیمتی که شده به دست آوریم.

چشم‌اندازی که از جهان در برابر ما قرار دارد بسیار پیچیده است. در آن دسته از کشورهای اروپای کهن که به‌میزانی توسعه یافته‌اند که تضادهای سرمایه‌داری را درک نموده، اما هنوز آن‌چنان ضعیف‌اند که نه می‌توانند از امپریالیسم دنباله‌روی کرده و نه قادر به اتخاذ مسیر مستقلی بوده، مبارزه برای رهایی هنوز آغاز نشده است. تضادهای درونی این کشورها در سال‌های آتی به مرحله‌ی انفجاری خواهد رسید، اما باید توجه داشت که مشکلات‌شان و بالطبع راه‌حل‌های آن از [مشکلات و راه‌حل‌های مناسب برای] کشورهای وابسته و به‌لحاظ اقتصادی توسعه-نیافته‌ی ما متفاوت است.

---

<sup>۷</sup> فم‌وان دونگ (Pham Van Dong)، نخست‌وزیر ویتنام شمالی، در آوریل ۱۹۶۵ طرحی چهار-ماده‌ای را برای خاتمه‌ی جنگ ارایه داده بود. (م)

<sup>۸</sup> جبهه‌ی آزادی‌بخش ملی نیز طرحی را برای راه‌حل سیاسی مسئله‌ی ویتنام شامل پنج ماده در نوامبر ۱۹۶۸ ارایه نموده بود. (م)

سه قاره‌ی توسعه-نیافته‌ی آمریکا[ی جنوبی]، آسیا، و آفریقا گستره‌ی اصلی استثمار امپریالیستی را تشکیل می‌دهند. اگرچه هر کشوری [در این سه قاره] ویژه‌گی‌های خاص خویش را دارد، اما هر کدام از این سه قاره، به عنوان يك مجموعه، از نوعی وحدت برخوردار است.

آمریکای ما از گروهی از کشورهای کم-و-بیش همگن ساخته شده، و سرمایه‌ی انحصاری ایالات متحده تقریباً بر تمامی مناطق آن سلطه‌ی مطلق دارد. حکومت‌های دست-نشانده، یا در بهترین حالت، حکومت‌های محلی ضعیف و هراسان، به هیچ وجه قادر نیستند که در برابر فرامین سرورِ یانکی خود مقاومت کنند. ایالات متحده تقریباً به اوج سلطه‌ی سیاسی و اقتصادی خود رسیده و پیش‌رفتی بیش از این برایش چندان مقدور نیست. هر تغییر و تحولی در مجموعه‌ی شرایط موجود می‌تواند موجبات عقب‌نشینی [ایالات متحده] را فراهم سازد. سیاست ایالات متحده حفظ تمامی آن چیزهایی است که تا به امروز به دست آورده است. در حال حاضر، خط‌مشی ایالات متحده برای خنثی ساختن جنبش‌های آزادی‌بخش، فارغ از این که ماهیت‌شان چه باشد، استفاده‌ی بی‌رحمانه از نیروی قهریه است.

این شعار که «ما اجازه‌ی شکل گرفتن به کوبای دیگری را نخواهیم داد» در واقع سرپوشی است بر این واقعیت که این‌ها حاضر به انجام هر گونه جنایتی بدون هیچ گونه هراسی از پی‌آمدهای آن هستند؛ مانند تجاوز به جمهوری دومینیکن، یا کشتاری که پیش‌تر از آن در پاناما به راه انداخته بودند. در عین حال، [این شعار] اخطاری است مبنی بر این که ارتش یانکی آماده است تا در هر گوشه‌ای از آمریکا که رژیم حاکم در آن جا در معرض واژگونی قرار داشته، و در نتیجه منافع [ایالات متحده] به خطر افتاده باشد، بی‌درنگ مداخله نماید. این خط‌مشی [تجاوزکارانه‌ای] است که تا کنون کاملاً بی‌پاسخ مانده است. سازمان کشورهای آمریکا به‌رغم بدنامی وسیعی که با خود یدک می‌کشد به عنوان ماسک بسیار مناسبی در خدمت این خط‌مشی قرار دارد. از سوی دیگر، ناکارایی سازمان ملل نیز بسیار مضحك و در عین حال فاجعه‌بار است. نیروهای نظامی کشورهای آمریکایی هر لحظه حاضرند که تا برای سرکوبی مردم خود وارد عمل شوند.



در حقیقت، انترناسیونال وحشی‌گری و خیانت تشکیل شده است. از سوی دیگر، بورژوازی‌های بومی ظرفیت خود برای مقابله با امپریالیسم را، اگر هم روزی چنین ظرفیتی را دارا بوده، اکنون به طور کامل از دست داده، و به آخرین ورق بازی تبدیل شده‌اند. به جز دو گزینه‌ی انقلاب سوسیالیستی یا کاریکاتوری از یک انقلاب هیچ گزینه‌ی دیگری وجود ندارد.

آسیا قاره‌ای با ویژه‌گی‌هایی بسیار گوناگون است. مبارزات آزادی‌بخشی که [در این قاره] بر علیه قدرت‌های استعماری اروپایی به راه افتاده بود به ایجاد حکومت‌های کم-و-بیش ترقی‌خواه انجامید. سیر تحولات درونی این حکومت‌ها در برخی موارد به ژرفش اهداف اولیه‌ی مبارزه در راه آزادی ملی منجر گشته، ولی در موارد دیگر به بازگشت به سمت اتخاذ مواضع جانبدارانه از امپریالیست‌ها انجامیده است.

ایالات متحده از نقطه‌نظر اقتصادی نه تنها چیز زیادی در آسیا از دست نداده، بلکه از دست‌آوردهای بسیاری نیز نصیب برده است. در حقیقت، تغییر و تحولاتی که در آسیا رخ داده برای منافع ایالات متحده بسیار سودمند بوده است. تلاش ایالات متحده برای از میدان به در کردن دیگر قدرت‌های استعماری و محکم کردن جای پای خود در حوزه‌های نوینی در زمینه‌ی اقتصاد بعضاً مستقیماً و گاه‌گاهی نیز از طریق ژاپن انجام شده است.

اما، شرایط سیاسی خاصی نیز، به خصوص در منطقه‌ی هندوچین، وجود دارد که ویژه‌گی‌های معینی را به آسیا می‌دهد که دارای اهمیت بسیار بالایی بوده و در کُل راهبرد نظامی ایالات متحده نقش تعیین‌کننده‌ای را بازی می‌کند. از سوی دیگر، امپریالیست‌ها کشور چین را دست‌کم از طریق کشورهای کره‌ی جنوبی، ژاپن، تایوان، ویتنام جنوبی و تایلند محاصره کرده‌اند.

وجود چنین وضعیت دوگانه، یعنی منفعت راهبردی ذی‌قیمتی همچون محاصره‌ی نظامی جمهوری خلق چین و دست یافتن به بازارهای بزرگ این قاره، آسیا را به‌رغم ثبات ظاهری آن در خارج از محدوده‌ی جنگی ویتنام، به یکی از انفجاری‌ترین نقاط جهان بدل می‌سازد.

اگرچه خاورمیانه به لحاظ جغرافیایی به قاره‌ی آسیا تعلق داشته، اما از شرایط ویژه‌ای برخوردار بوده و به شدت آشوب‌زده است. در حال حاضر، بسیار دشوار است که سمت-و-سوی جنگ سرد موجود میان اسرائیل، که از حمایت امپریالیست‌ها برخوردار بوده، و کشورهای ترقی‌خواه منطقه را پیش‌بینی نمود. این نیز یکی دیگر از کوه‌های آتشفشانی جهان است که هر لحظه ممکن است که فعال شود.

آفریقا، اما، منطقه‌ی تقریباً بکری برای دست‌اندازی‌های نواستعماری است. البته، تحولاتی در این قاره صورت گرفته که قدرت‌های نواستعماری را به میزانی مجبور ساخته است که از امتیازهای تام خویش تا حدی پا پس نهند. اما، به‌رغم تغییرات بی‌وقه، تا آن جا که به وضعیت اقتصادی این قاره مربوط می‌شود، سیاست استعماری این بار اما در جامه‌ی نواستعمار ولی با هُنایشی یکسان تداوم می‌یابد. اگرچه ایالات متحده مستعمره‌ای در این منطقه ندارد، اما، به شدت در تلاش است که تا در تیول همکاران خویش رخنه کند. براساس طرح‌های راهبردی امپریالیسم ایالات متحده، می‌توان گفت که آفریقا نقش ذخیره‌ی دراز-مدت را برای این کشور دارد. هرچند که سرمایه‌گذاری‌های کنونی ایالات متحده تنها در اتحادیه‌ی آفریقای جنوبی قابل ملاحظه بوده، اما نفوذ این کشور را در جاهایی نظیر کنگو، نیجریه و کشورهای دیگر که نطفه‌ی رقابت خشونت‌بار با دیگر قدرت‌های امپریالیستی در آنجا بسته می‌شود، نیز می‌توان مشاهده نمود.

در حال حاضر، به استثناء به اصطلاح حق مداخله برای حفظ منافع انحصارات خود و هم چنین به اصطلاح حق مداخله در هر جایی که منابع عظیم مواد خام وجود داشته باشد، این کشور منافع چندانی برای دفاع در آفریقا ندارد.

تمامی تاریخ گذشته دل‌نگرانی‌های ما در ارتباط با امکان‌های موجود برای رهایی خلق‌ها را، در يك دوره‌ی زمانی کوتاه و یا طولانی، موجه می‌سازد.

يك ارزیابی سریع از آفریقا به ما نشان خواهد داد که در مستعمره‌های پرتغالی‌گینه، موزامبیک و آنگولا مبارزه‌ی نسبتاً شدیدی جریان داشته، مبارزه‌ای که در گینه به پیروزی‌های مشخصی دست یافته و در دو کشور دیگر نیز تا حدی موفقیت داشته است.

در کنگو اختلاف کماکان میان وارثین لومومبا<sup>۹</sup> و همکاران قدیمی چومبه<sup>۱۰</sup> ادامه داشته، اختلافی که در حال حاضر به نظر می‌رسد که به نفع همکاران چومبه، یعنی آن‌هایی که بخش‌های بزرگی از کشور را صرفاً در راستای مطامع خویش تحت کنترل درآورده‌اند، حل می‌شود — هرچند که جنگ [بین این دو گروه] هنوز در حالت نهفته به سر می‌برد.

در رودزیا مسئله کاملاً متفاوت است. امپریالیسم بریتانیا هر چه که در توان داشت انجام داد تا قدرت تماماً در دست اقلیت سفیدپوست بماند، اقلیتی که هم اکنون قدرت را به طور غیرقانونی قبضه نموده است. بریتانیایی‌ها اختلاف موجود در این کشور را به رسمیت نمی‌شناسند. اما، این قدرت غربی به روال به اصطلاح دیپلماتیک هوشمندانه‌ی خود، که به معنای اخص کلمه ریاکاری خوانده می‌شود، به ظاهر از معیارهایی که حکومت یان اسمیت<sup>۱۱</sup> اتخاذ نموده ابراز ناخرسندی می‌کند. این نحوه‌ی برخورد حق‌بازانه‌ی بریتانیا از سوی برخی از کشورهای مشترک‌المنافع حمایت شده، اما گروه بزرگی از کشورهایی که به آفریقای سیاه تعلق دارند، حتّاً اگر هم به لحاظ اقتصادی نوکر سرسپرده‌ی امپریالیسم بریتانیا باشند، این چنین رفتاری را محکوم می‌کنند.

چنانچه تلاش‌های مبارزه‌جویانه‌ی این میهن‌دوست‌ها به ثمر برسد و به شرطی که این حرکت به طور مؤثر از سوی کشورهای همسایه‌ی آفریقایی حمایت شود، آن گاه ممکن است که وضعیت در رودزیا به مرحله‌ی شدیداً انفجاری برسد. اما، در حال حاضر تمامی این مسایل تنها در اتاق‌های سازمان‌های بی‌آزاری مانند سازمان ملل، کشورهای مشترک‌المنافع و سازمان وحدت آفریقا به بحث گذاشته می‌شود.

تحولات اجتماعی و سیاسی‌ای که در آفریقا رخ داده آن چنان نیست که بتوان به وقوع یک انقلاب در سطح قاره امیدوار بود. مبارزه‌ی رهایی‌بخش بر علیه پرتغالی‌ها بی‌تردید به پیروزی خواهد رسید، اما کشور پرتغال در میان جمع امپریالیست‌ها مُهره‌ی چندان مهمی به شمار نمی‌رود. آن مبارزاتی که تمامیّت دستگاه امپریالیستی را متوقف

<sup>9</sup> Patrice Émery Lumumba

<sup>10</sup> Moïse Kapend Tshombe

<sup>11</sup> Ian Douglas Smith

نماید دارای اهمیت انقلابی بالایی است. ولی، این گفته به هیچ وجه بدان معنا نیست که باید مبارزه برای آزادی سه مستعمره‌ی پرتغالی و ژرفش انقلاب در آن‌ها را تعطیل نمود.

آن هنگام که توده‌های سیاه‌پوست آفریقای جنوبی یا رودزیا مبارزه‌ی اصیل انقلابی خود را آغاز کنند، یا این که توده‌های محروم يك کشور برای بیرون کشیدن حق خود از دست اُلیگارش‌ی حاکم برای يك زندگی بهتر به پا خیزند، آن گاه دوران تازه‌ای در آفریقا رقم خواهد خورد.

تا به امروز تنها کودتاهای نظامی بوده که یکی پس از دیگری از راه رسیده است. تا کنون، کار بر این منوال بوده که گروهی از افسران به جای گروه دیگری نشسته و یا این که حاکمی را که دیگر منافع يك کاست معین یا صحنه-گردان‌های پشت پرده را تأمین نمی‌کرده جا-به-جا می‌کنند — اما از قیام‌های مردمی بزرگ هنوز خبری نبوده است. اگرچه در کنگو شاهد بروز کوتاه مدت جریانی با چنین ویژه‌گی‌هایی بودیم که به یادبود لومومبا به وجود آمده بود، اما این جریان در ماه‌های اخیر به شدت افول نموده است.

آن گونه که ملاحظه کرده‌ایم، وضعیت در آسیا انفجاری است. ویتنام و لائوس که در آن‌ها جنگ در جریان است، تنها نقاط اصطکاک نیستند. کامبوج نیز نقطه‌ی دیگری در این مدار است که هر آن در معرض خطر تجاوز مستقیم ایالات متحده قرار دارد. تایلند، مالزی، و البته اندونزی که به‌رغم انهدام حزب کمونیست این کشور به دست نیروهای ارتجاعی هنوز حرف آخر در آن زده نشده، نیز در این حلقه جا می‌گیرند. و البته که باید خاورمیانه را نیز به این جمع افزود.

مبارزه‌ی مسلحانه در آمریکای لاتین هم اکنون در کشورهای گوآتمالا، کلمبیا، ونزوئلا و بولیوی در جریان است. در برزیل نیز نخستین قیام‌های توده‌ای در حال ظهورند. در جاهای دیگر نیز گوشه‌هایی از مقاومت گاه‌اُ سر برداشته و سپس فرو می‌نشیند. در مجموع، اما، سراسر این قاره برای نوعی از مبارزه آماده بوده که چیزی کم‌تر از ایجاد حکومتی با گرایش‌های سوسیالیستی را پیروزی نمی‌داند.

یکی از ویژه‌گی‌های مهم این قاره این است که به استثناء برزیل در سراسر آن به يك زبان گویش می‌شود. زبان پرتغالی نیز که در برزیل به کار برده می‌شود دارای همانندی‌های بسیاری با زبان اسپانیولی بوده که امکان ارتباط برزیلی‌ها را با بقیه‌ی خلق‌های این قاره آسان می‌سازد. همسانی میان طبقات اجتماعی در کشورهای مختلف این قاره نیز زیاد بوده، بسا بیش‌تر از آن چه که در قاره‌های دیگر می‌توان مشاهده نمود. اشتراك در زبان، آداب و رسوم، مذهب و داشتن يك ارباب خارجی واحد در مجموع عواملی است که خلق‌های آمریکای لاتین را به يك-دیگر نزدیک می‌سازد. شکل و میزان استثمار نیز، هم برای استثمارگران و هم برای انسان‌هایی که استثمار می‌شوند، در بیشینه‌ی کشورهای آمریکای ما مشابه است. و انقلاب در این قاره به سرعت در حال بالیدن است.

شایسته است که از خود بپرسیم که چگونه این انقلاب شکوفا می‌گردد؟ و چه نوعی از انقلاب خواهد بود؟ دیرزمانی است که ما به این نتیجه رسیده‌ایم که به دلیل همگونی در ویژه‌گی‌های [اجتماعی و سیاسی در جای-جای این قاره]، مبارزه‌ی [انقلابی] در آمریکای ما در روند خود ابعادی سراسری خواهد یافت. [پهنه‌ی قاره‌ی آمریکا] به صحنه‌ی نبردهای سنگینی در راه مبارزه برای رهایی بشریت تبدیل خواهد شد.

در چارچوب این چنین مبارزه‌ای در مقیاس سراسری يك قاره، نبردهایی که اکنون در جریان بوده تنها بخشی از کُلّ روایت است. البته این نبردها نیز شهیدان بزرگی داشته که نام‌شان در تاریخ آمریکای ما همواره به عنوان کسانی نقش خواهد بست که جان خویش را در راه مبارزه برای آزادی کامل انسان فدا نموده‌اند. شهیدانی که در میان آن‌ها نام‌هایی مانند فرمانده *تورسیوس لیما*<sup>۱۲</sup>، کشیش *کامیلو تورز*<sup>۱۳</sup>، فرمانده *فابریسیو آهده*<sup>۱۴</sup>، فرماندهان *لوباتون و لوییز د لا پوئنته اوسه*<sup>۱۵</sup> وجود دارد که همگی شخصیت‌هایی برجسته در جنبش‌های انقلابی گوآتمالا، کلمبیا، ونزوئلا و پرو بودند.

<sup>۱۲</sup> Turcios Lima

<sup>۱۳</sup> Camilo Torres

<sup>۱۴</sup> Fabricio Ojeda

<sup>۱۵</sup> Lobatón and Luis de la Puente Uceda

اما بسیج فعالانه‌ی توده‌ها رهبران تازه را به همراه دارد، رهبرانی مانند سه‌سار مونتس<sup>۱۶</sup> و یون سوسا<sup>۱۷</sup> که درفش مبارزه را در گواآتالا برافراشته‌اند؛ فابیو واسکس<sup>۱۸</sup> و مارولاندا<sup>۱۹</sup> در کلمبیا، دوگلاس برابو<sup>۲۰</sup> و آمریکو مارتین<sup>۲۱</sup> در ونزوئلا.

بنابراین، همان گونه که پیش از این هم در بولیوی رخ داده، قیام‌های تازه در این کشورها و دیگر کشورهای آمریکای ما به وقوع خواهد پیوست. به‌رغم تمامی دشواری‌هایی که سرشتِ حرفه‌ی خطرناکِ انقلابی بودن در دنیای معاصر است، این قیام‌ها، اما، همواره رشد خواهند نمود. در این روند بسیاری به واسطه‌ی خطاهای خود نابود خواهند شد، بسیاری نیز در نبردهای دشواری که در راه است جان خواهند باخت، و به جای آن‌ها مبارزین و رهبران تازه در روشنائی مبارزه‌ی انقلابی ظاهر خواهند شد. در همان حالی که توده‌ها رزمندگان و رهبران خویش را در بحبوحه‌ی جنگ می‌آفرینند، بر تعداد کارگزاران سرکوب‌گر یانکی نیز افزوده می‌شود. هم اکنون، مستشارهای نظامی در تمامی کشورهایی که در آن‌ها مبارزه‌ی مسلحانه رو به رشد بوده حضور دارند. ارتش پرو که دست‌آموز یانکی‌ها بوده و زیر نظارت مستشارهای یانکی قرار دارد، ظاهراً توانسته است که عملیات موفقیت‌آمیزی را بر علیه نیروهای انقلابی آن کشور به انجام برساند. حال اگر میدان جنگ با تکیه بر بینش سیاسی و نظامی گسترش یابد، آن گاه به طور عملی غیرقابل مهار شده و یانکی‌ها را مجبور خواهد ساخت که نیروهای کمکی بیش‌تری را بفرستند. در همین کشور پرو شخصیت‌های بسیاری، شخصیت‌هایی که عملاً ناشناخته‌اند، مشغول بازسازی سازمان‌های چریکی هستند. سلاح‌های دیروزین که ممکن است برای سرکوب گروه‌های مسلح کوچک کافی باشد، به تدریج با تسلیحات پیش‌رفته‌تر و امروزی جایگزین شده و جای مستشارهای نظامی ایالات متحده را نیروهای جنگنده خواهند گرفت تا این که در مقطع معینی کار به آن جا می‌کشد که ایالات متحده برای تأمین ثبات نسبی حکومتی که ارتش به اصطلاح ملی آن در برابر حملات بی‌امان چریک‌ها

<sup>16</sup> César Montes

<sup>17</sup> Yon Sosa

<sup>18</sup> Fabio Vázquez

<sup>19</sup> Marulanda

<sup>20</sup> Douglas Bravo

<sup>21</sup> Américo Martín

در حال فروپاشی بوده مجبور به فرستادن هر چه بیش تر نیروی نظامی می شود. این مسیری است که ویتنام پیموده است؛ مسیری است که توده ها باید بپیمایند؛ مسیری که در آمریکای ما نیز پیموده خواهد شد، به ویژه با وجود این مزیت که سازمان های مسلح برای خنثی ساختن نیروهای سرکوب گر امپریالیسم یانکی و شتاب بخشیدن به پیروزی انقلابی می توانند شوراهای هماهنگی میان خود ایجاد کنند.

آمریکا، قاره ای فراموش شده در مبارزات آزادی بخش گذشته، اکنون آماده است که تا از طریق سه-قاره و در صدای رسای پیش گام خلق ها، یعنی انقلاب کوبا، صدای اش شنیده شود. امروز وظیفه ی بسیار خطیرتری بر دوش آمریکای ما قرار گرفته که همانا آفریدن دومین یا سومین ویتنام، یا دومین و سومین ویتنام در سطح جهان است.

خلاصه، باید به خاطر سپرد که امپریالیسم به عنوان واپسین مرحله ی سرمایه داری<sup>۲۲</sup>، یک نظام جهانی بوده، و از این روست که باید در یک رویارویی جهانی نابود شود. نابودی امپریالیسم باید هدف راهبردی این مبارزه باشد. سهم ما [در این مبارزه ی جهانی]، یعنی مسئولیتی که به عهده ی جهان توسعه-نیافته و استثمار شده قرار دارد، از میان بردن شالوده های امپریالیسم است: کشورهای ستم دیده ی ما، که [امپریالیست ها] از آن جا سرمایه، مواد خام، نیروی کار ارزان استخراج نموده، و به آن جا سرمایه ی تازه به عنوان ابزار سلطه، تسلیحات و کالاهای گوناگون صادر نموده و بدین ترتیب ما را در وابستگی مطلق فرو می برند.<sup>[۲۳]</sup> رهایی واقعی خلق ها عنصر اساسی در این هدف راهبردی

---

<sup>۲۲</sup> فل گسپر در مقاله ی خود با عنوان Lenin and Bukharin on imperialism به این موضوع می پردازد که آیا امپریالیسم از نظر لنین مرحله ی پایانی سرمایه داری بوده یا این که صرفاً واپسین مرحله ی آن است. ترجمه ی فارسی این مقاله از سوی گروه پروسه (processgroup.com) با عنوان «مروری مختصر بر نظریه ی امپریالیسم» در سال ۲۰۲۰ انتشار یافت. (م)

<sup>۲۳</sup> این جمله به همین شکل از ترجمه ی انگلیسی متن به فارسی برگردانده شده است. در حقیقت، در نسخه ی متعلق به Marxists.org، در این جا [sic] قرار داده شده که به این مفهوم است که کوتاهی در مفهوم جمله به ترجمه مربوط نبوده بلکه از متن اصلی انتقال یافته است. برای مقایسه، متن اسپانیولی را در زیر عیناً نقل کرده ام. (م)

“nuestros pueblos oprimidos, de donde extraen capitales, materias primas, técnicos y obreros baratos y a donde exportan nuevos capitales -instrumentos de dominación-, armas y toda clase de artículos, sumiéndonos en una dependencia absoluta.”

بوده، رهایی که در بیشینه‌ی موارد از طریق مبارزه‌ی مسلحانه تحقق یافته و در قاره‌ی ما تقریباً به طور کامل يك انقلاب سوسیالیستی خواهد بود.

در همان حالی که نابودی امپریالیسم را در نظر داریم، شناسایی رأس آن که همانا ایالات متحد آمریکا می‌باشد، امری کاملاً ضروری است.

وظیفه‌ای را که اکنون به ما محوّل شده باید با این هدف تاکتیکی به انجام برسانیم که دشمن را از محیط طبیعی آن بیرون کشیده و به جنگ در مناطقی بکشانیم که شرایط موجود در آن مناطق با شیوه‌ی زندگی و رفتار دشمن ناسازگار است. نباید دشمن خود را دستِ کم بگیریم. باید در نظر داشته باشیم که يك نظامی ایالات متحده توانایی‌های تکنیکی بسیار بالایی داشته و با تسلیحات و منابعی عظیم پشتیبانی می‌شود که بدون هیچ شبهه‌ای از او موجودی بسیار خوف‌انگیز می‌سازد. اما، نکته این جاست که این نظامی فاقد هر گونه انگیزه‌ی لازم ایدئولوژیک بوده، چیزی که اتفاقاً سرسخت‌ترین دشمنان کنونی وی، یعنی سربازان ویتنامی، به میزان بسیار بالایی از آن برخوردارند. تنها با تضعیف روحیه‌ی این نظامی‌ها می‌توان بر چنین ارتشی غلبه نمود — امری که تنها با ضربه زدن‌های پی-در-پی حاصل می‌شود.

اما، ارایه‌ی این طرح مختصر به هیچ روی به این مفهوم نیست که دستیابی به پیروزی آسان بوده، بلکه برعکس، نیاز به از-خود-گذشتگی‌های عظیم توده‌ها دارد، که بهتر است که همین حالا و بدون هیچ گونه ابهامی [با توده‌ها] در میان گذاشته شود. اما، رنج و مرارت این گونه از-خود-گذشتگی شاید بسا کم‌تر از آن باشد که بخواهیم دائماً از زیر بار مبارزه شانه خالی کرده تنها به این امید که شاید دیگران گلیم ما را از آب بیرون بکشند.

البته، چندان دور از انتظار نیست که آخرین کشوری که رهایی می‌یابد بتواند بدون دست زدن به مبارزه‌ی مسلحانه و تحمل رنج و شکنج يك جنگ طولانی و مشقّت‌بار بر علیه امپریالیست‌ها به آن دست یافته باشد. اما، تقریباً ناممکن است که در يك نزاع جهانی بتوان از این مبارزه و هنایش‌های آن به دور ماند. تردیدی نیست که نمی‌توان آن چه را



که در آینده روی خواهد داد پیش‌بینی نمود. اما هرگز نباید به چنین وسوسه‌ی شکست‌گرایانه‌ای تن دهیم که پیش‌گام ملت‌ی باشیم که اگرچه در آرزوی آزادی است اما از مبارزه‌ای که لازمه‌ی آن است احتراز می‌کند.

دوری جستن از هر گونه فداکاری‌های بی‌ثمر امری کاملاً منطقی است. از این رو کاملاً ضروری است که در مورد تمامی گزینه‌های مسالمت‌آمیز ممکن برای رهایی کشورهای وابسته‌ی قاره‌ی آمریکا کاملاً شفاف بود. از دیدگاه ما پاسخ به این پرسش بسیار روشن است: اگرچه لحظه‌ی کنونی ممکن است لحظه‌ای مناسب یا نامناسب برای شروع مبارزه باشد، اما نه حق داریم و نه می‌توانیم به این گونه توهّمات دامن زنیم که گویا دستیابی به آزادی بدون مبارزه ممکن است. به علاوه، نباید تصور نمود که این مبارزه تنها به شکل نبردهای خیابانی با استفاده از سنگ در برابر گاز اشک‌آور بوده، یا این که به شکل اعتصاب عمومی مسالمت‌آمیز صورت می‌گیرد؛ و یا این که نبرد مردم خشمگینی است که در طی دو-سه روز ساختارهای سرکوب اُلیگارشی حاکم را نابود می‌کند. این مبارزه‌ای دشوار و طولانی خواهد بود که جبهه‌های آن در پناه‌گاه‌های چریکی، در شهرها، در خانه‌های مبارزان — یعنی همان جایی که نیروهای سرکوب‌گر در آن به دنبال قربانیان خود در میان اعضای خانواده‌ی مبارزان خواهند بود — در میان مردم روستاهایی که کشتار شدند، در شهرها و روستاهایی که توسط بمباران‌های دشمن تخریب گشته‌اند، گسترده خواهد بود.

واقعیت این است که آن‌ها ما را ناگزیر به دست زدن به چنین مبارزه‌ای می‌سازند. گزینه‌ی دیگری در برابر ما نیست: باید برای مبارزه آماده شده و مسئولیت آن را به عهده گرفت.

مبارزه در آغاز نه تنها آسان نبوده، بلکه به شدت دشوار خواهد بود. اُلیگارشی‌ها ظرفیت کامل خود برای سرکوبی، وحشی‌گری و عوام-فریبی را جهت نیل به اهداف خویش به کار خواهند گرفت. وظیفه‌ی ما در نخستین گام این است که بتوانیم دوام بیاوریم. در گام بعدی باید بنابر الگوی چریکی به تبلیغ مسلحانه، در مفهوم ویتنامی آن، یعنی تبلیغ به وسیله‌ی گلوله و پیکار بر علیه دشمن، دست زد. اسطوره‌ی شکست‌ناپذیری

چریك در میان توده‌های محروم ریشه می‌دواند. [وظیفه‌ی ما] زنده کردن روحیه‌ی ملی، آماده ساختن [توده‌ها] برای انجام وظایف سنگین‌تر و مقاومت در برابر سرکوب‌های وحشیانه‌تر [است]. نفرت یکی از عناصر مبارزه است: نفرتی بی‌امان از دشمن است که ما را به وراء محدودیت‌های طبیعی انسان سوق داده و [دشمن] را به ماشین کشتار مؤثر، خشن، و بی‌عاطفه تبدیل می‌سازد. خلقی بدون نفرت نمی‌تواند دشمن قهار خویش را از میان ببرد.

ما موظف‌ایم که جنگ را به خانه‌های دشمن، به مراکز تفریح‌شان و خلاصه به هر جایی که دشمن در آن جاست کشانده و بدین ترتیب جنگی تمام عیار ایجاد کنیم. نباید اجازه دهیم که برای لحظه‌ای هم که شده دشمن در خارج از پادگان‌ها یا حتّاً درون آن نیز آرام بنشیند. دشمن را در هر جایی که باشد باید مورد تهاجم قرار داد تا احساس کند که همچون يك حیوان وحشی به دام افتاده است. در چنین شرایطی است که دشمن روحیه‌ی خود را خواهد باخت. البته، سعی خواهد نمود که تا به وحشی‌گری‌های بیش‌تری دست زند، اما، خواهیم دید که چگونه علایم زوال دشمن آشکار می‌شود.

بگذارید تا انترناسیونالیسم پرولتری حقیقی را با ایجاد ارتش‌های پرولتری بین‌المللی برپا سازیم. هدف مقدسِ رهایی بشریت در فشی است که ما در زیر آن می‌جنگیم. کشته شدن در زیر پرچم ویتنام، ونزوئلا، گوآتمالا، لائوس، گینه، کلمبیا، بولیوی، برزیل برای يك آمریکایی، يك آسیایی، يك آفریقایی، و حتّاً يك اروپایی به یکسان پسندیده و افتخارآمیز است.

هر قطره خونی که در زیر پرچم کشوری که فرد در آن جا زاده نشده ریخته شود تجربه‌ای است که به آن‌هایی که زنده می‌مانند منتقل می‌شود تا بعداً در تاریخچه‌ی مبارزات آزادی‌بخش میهن‌اش ثبت گردد. رهایی هر خلقی در هر کجای جهان که باشد، مرحله‌ای از پیروزی را در نبرد برای رهایی کشور خود رقم می‌زند.

زمان آن فرا رسیده است که تا اختلافات خود را حل نموده و همه چیز را در خدمت مبارزه‌ی مشترك خود قرار دهیم.

به این مسئله به خوبی آگاهیم که امر مبارزه برای آزادی، در عین حال به مناقشه‌های بسیاری در جهان دامن می‌زند؛ این واقعیتی است که نمی‌توان آن را کتمان نمود. اما، به این نکته نیز آگاهیم که این مناقشه‌ها هم اکنون چنان خصلتی یافته و به آن درجه از شدت رسیده است که امکان گفت-و-گو و آشتی، اگر کاملاً از میان نرفته باشد، بسیار ناچیز به نظر می‌رسد. در حال حاضر، این گونه به نظر می‌رسد که هر گونه تلاشی برای برقراری گفت-و-شنود با مخالفین کار بیهوده‌ای باشد. [به رغم همه‌ی مخالف-خوانی‌ها]، اما، واقعیت این است که دشمن حی-و-حاضر بوده، و هر روز به ما ضربه می‌زند و دائماً نیز با تهدید به وارد ساختن ضربه‌های تازه‌تر سعی می‌کند که در میان ما هراس ایجاد کند. البته، همین ضربه‌هاست که ما را به زودی متحد خواهد ساخت. کسی که این نکته را زودتر دریافته و برای عملی ساختن این اتحاد کاملاً ضروری آماده شود، به سرعت حمایت توده‌ها را به دست خواهد آورد.

به واسطه‌ی وجود جبهه‌گیری‌های سفت-و-سخت و از مواضع کاملاً سازش‌ناپذیرانه میان طرف‌های مختلف این دعوای نظری، برای ما، یعنی توده‌های محروم، به هیچ وجه جایز نیست که جانب این یا آن طرف دعوا را گرفته، حتماً اگر هم پاره‌ای وقت‌ها نقطه‌نظرات ما با استدلال این یا آن گروه، یا در ابعاد بزرگ‌تر، با استدلال یک بخش بیش‌تر از بخش دیگر، هم-راستا بوده باشد. بیان اختلاف نظرهای جاری در زمان جنگ نشانه‌ی ضعف است. اما، در مرحله‌ی کنونی هر گونه تلاشی نیز برای حل-و-فصل این اختلاف‌ها از طریق گفت-و-گو کار عبثی بیش نخواهد بود. تنها گذر زمان می‌تواند آن‌ها را از میان برده و یا این که مفهوم حقیقی آن‌ها را بنمایاند.

در دنیای مبارزه، هر گونه عدم هم‌رایی پیرامون تاکتیک‌ها، یعنی شیوه‌ی عمل برای رسیدن به هدف‌های کوتاه-مدت، را باید با رعایت کامل نظرات دیگران مورد ارزیابی قرار داد. اما، پیرامون هدف راهبردی کبیر خود، که نابودی کامل امپریالیسم از طریق مبارزه‌ی مسلحانه است، به هیچ وجه نباید سازش کرد.

پس بگذارید که خواسته‌های خود در مسیر دست‌یابی به پیروزی را جمع‌بندی کنیم: نابودی امپریالیسم از طریق از میان بردن استوارترین دژ آن، یعنی دژ ستم‌گری ایالات

متحد آمریکا؛ به عنوان يك روش تاکتیکی، عملی ساختن رهایی تدریجی خلق‌ها، یا يك-به-يك یا به طور گروهی؛ کشاندن دشمن به جنگی دشوار در جایی به دور از قلمرو او؛ و از میان بردن تمامی پایگاه‌هایی که دشمن را تغذیه می‌کنند، یعنی کشورهای وابسته به امپریالیسم.

این همه به مفهوم يك جنگ درازمدت است. و يك بار دیگر تکرار می‌کنیم که جنگی بسیار مشقت‌بار خواهد بود. از همین ابتدا باید کاملاً هوشیار بود و پس از آغاز جنگ نیز به هیچ وجه نباید از بیم پی‌آمدهایی که ممکن است برای مردم داشته باشد به خود تردیدی راه داد. این تقریباً تنها راه ممکن برای پیروزی است. ما نمی‌توانیم به الزامات زمانه‌ی خود پشت کنیم. مبارزه‌ای که در ویتنام جریان دارد با درس‌های بی‌پایانی از فداکاری و از-خود-گذشتگی، با مبارزه‌ی روزمره و دردناک خود برای رسیدن به پیروز نهایی راه را به ما نشان می‌دهد.

در ویتنام، نظامیان امپریالیستی به دور از تمامی امکانات معمول زندگی خود در ایالات متحده، اکنون در سرزمینی به سر می‌برند که دشمن در هر کجای آن کمین کرده و آن‌ها نمی‌توانند بدون بیم-و-هراس دایم از بودن در سرزمین دشمن قدم از قدم بردارند. مرگ هر آینه در انتظار آن‌هایی است که به خود جرأت می‌دهند که پا را يك قدم از قرارگاه‌های مستحکم خود بیرون نهند. کینه‌ی تمامی جمعیت همواره و در هر لحظه نثار این نظامیان می‌شود. تردیدی نیست که آن چه که در ویتنام رخ می‌دهد در داخل ایالات متحده بازتاب خواهد داشت، که نمود آن به شکل آماده ساختن زمینه برای بیداری عنصری خواهد بود که به‌رغم توانمندی‌هایش متأسفانه اکنون زیر فشار سنگین امپریالیستی به حاشیه رانده شده است: یعنی مبارزه‌ی طبقاتی حتّا در قلمرو امپریالیسم.

تنها تصور کنیم که چه اندازه می‌توان به يك آینده‌ی نویدبخش نزدیک‌تر شد اگر می‌شد که دو، سه یا چندین ویتنام در سراسر جهان پا بگیرد؛ دو، سه یا چندین ویتنامی که هر کدام با سهم خویش از جانبازی‌ها و از-خود-گذشتگی‌ها هر روز ضربه‌هایی را به طور مرتب بر امپریالیسم وارد ساخته، به طوری که مجبور می‌شد تا نیروهایش را زیر حملات ناگهانی و تنفر فزاینده‌ی خلق‌های جهان در همه سو پراکنده سازد.

و تنها تصور کنیم که چقدر این آینده در دسترس می‌بود اگر که می‌توانستیم نیروهای خود را متحد ساخته تا ضربه‌هایی را که به [امپریالیسم وارد می‌سازیم] قوی‌تر و قطعی‌تر شده، و بدین ترتیب حمایت‌هایی را که از خلق‌های درگیر در مبارزه می‌شود کارآتر می‌ساختیم.

اگر مایی که روی نقشه‌ی جهان این چنین نقطه‌ی کوچکی هستیم، توانا به انجام وظیفه‌ی خود بوده و حاضریم که اندک دارایی خود را، یعنی جان خویشان را، سرمایه‌ی این مبارزه قرار دهیم، و اگر بنا باشد که تا آخرین نفس خود را در گوشه‌ای از این جهان، افتاده بر خاکی که از آن ماست و تپیده در خون خویش، برکشیم، پس بگذارید تا همین جا اعلام کنیم تا همگان بدانند که ما میدانِ عمل و پی‌آمدهای اقدام خویش را کاملاً سنجیده‌ایم. ما خود را تنها عناصری می‌دانیم که به ارتش کبیر پرولتاریا تعلق دارد، اما افتخار می‌کنیم که از انقلاب کوبا و از رهبر کبیر آن درس آموخته‌ایم، درس بزرگی که از رویکرد وی در این بخش از جهان سرچشمه می‌گیرد: هنگامی که پای سرنوشت بشریت در میان باشد آن گاه خطرات یا فداکاری‌های يك انسان یا يك ملت در این راه کم‌ترین چیزی است که باید از آن مایه گذاشت.

هر عملی که ما انجام می‌دهیم خروش نبردی است بر علیه امپریالیسم و سرود مبارزه‌ای است برای وحدت خلق بر علیه بزرگ‌ترین دشمن بشریت: ایالات متحد آمریکا. مرگ را هر کجا که بخواهد به سراغ ما بیاید با آغوش باز پذیراییم، به این امید که خروش نبرد ما ممکن است که به گوش شنوایی رسیده باشد و دستی دیگر برای برداشتن سلاح ما دراز شود و رزمندگان دیگری آماده باشند تا در طنین بریده-بریده‌ی صفیر گلوله‌های مسلسل و با خروش نبرد و پیروزی در سوگ ما سرود بخوانند.



ارنستو چه گوارا

## سوسیالیسم و انسان در کوبا

رفیق عزیز<sup>۱</sup>

من این یادداشت‌ها را دارم در مسیر سفرم در آفریقا می‌نویسم تا به وعده‌ای که داده بودم، اگرچه با اندکی تأخیر، وفا کرده باشم.<sup>۲</sup> مایل‌ام که این کار را با پرداختن به درونمایه‌ی عنوانی که در بالا آمده انجام دهم. به باور من بررسی این موضوع می‌تواند مورد علاقه‌ی خواننده‌های اروگوئه‌ای باشد.

استدلالی که اغلب بر زبان سخن‌گویان سرمایه‌داری در مبارزه‌ی ایدئولوژیک بر علیه سوسیالیسم جاری می‌شود این است که سوسیالیسم — یا مرحله‌ی بنای سوسیالیسم که ما اکنون به آن پا نهاده‌ایم — با این خصلت شناخته می‌شود که گویا فرد را به نفع دولت از میان برمی‌دارد. من در نفی این به اصطلاح استدلال صرفاً به بحثِ تئوریک بسنده نکرده، بلکه در عوض سعی خواهم نمود تا با نشان دادن واقعیت‌ها، دقیقاً به آن شکلی که در کوبا وجود دارد، به آن پرداخته و سپس چند توضیح کلی را نیز خواهم افزود. در ابتدا لازم می‌بینم که مختصری از تاریخ مبارزه‌ی انقلابی‌مان را پیش و پس از به دست گرفتن قدرت بیان کنم.

همان گونه که همگان می‌دانند، تاریخ دقیق شروع فعالیت‌های انقلابی که در ژانویه‌ی ۱۹۵۹ به ثمر رسید، بیست و ششم ژوئیه‌ی ۱۹۵۳ بود. یک گروه به رهبری *فیدل*

---

<sup>۱</sup> این نامه به *کارلوس کی‌هاتو*، مدیر مسئول هفته‌نامه‌ی *مارچا* در اورگوئه نوشته شده بود. هفته‌نامه‌ی مزبور این نامه را در تاریخ ۱۲ مارس ۱۹۶۵ با عنوان «وضعیت کنونی انقلاب کوبا» منتشر نمود. هنگام چاپ این نامه، سردبیر نشریه یادداشتی را نیز به این مضمون افزوده بود: «*چه گوارا*» این نامه را از الجزیره برای *مارچا* فرستاده است. این سند، به ویژه برای درک هدف‌ها و آمال انقلاب کوبا از نگاه یکی از مهم‌ترین کسانی که در آن پروژه نقش ایفاء نموده بود، از اهمیت بسیار بالایی برخوردار است. تزیی‌هایی که در این نامه مطرح شده به منظور برانگیختن گفت‌و-شنود بوده و در عین حال به منظور ارایه‌ی دیدگاه تازه‌ای پیرامون برخی از شالوده‌های اندیشه‌ی سوسیالیستی معاصر می‌باشد.»

این نامه بار دیگر در ۵ نوامبر همان سال با عنوان «ویژه: یادداشت اختصاصی از *چه گوارا*» منتشر گردید. علت انتشار دوباره‌ی این نامه این گونه عنوان گردید که در زمان انتشار نامه در بار اول، نشریه در آرژانتین ممنوع شده بود و به این خاطر در دسترس خوانندگان آرژانتینی قرار نگرفته بود.

<sup>۲</sup> هنگامی که *چه* این نامه را به *کی‌هاتو* فرستاد، زمانی بود که وی از دسامبر ۱۹۶۴ در سفر آفریقا به سر می‌برد. *چه گوارا* در طول این سفر بارها با رهبران انقلابی آفریقا ملاقات نمود.

**کاسترو** در بامداد آن روز به پادگان مونکادا در استان اُرینته<sup>۳</sup> حمله کردند. این حمله به شکست انجامید؛ شکست به يك فاجعه بدل شد؛ و آن‌هایی که از این نبرد جان سالم به در برده بودند به زندان افکنده شدند، ولی پس از آزادی از زندان مبارزه‌ی انقلابی را بار دیگر از سر گرفتند.

انسان در این پروسه‌ای که در آن سوسیالیسم تازه در حال جوانه زدن بود، يك عامل بنیادی محسوب می‌شد. ما به او به عنوان يك فرد، که با اسم كوچك و اسم خانوادگی مشخص می‌شد، اعتماد نمودیم؛ و پیروزی یا شکستِ مأموریتی که به دست او سپرده شده بود منوط به ظرفیت کنش‌گری آن انسان بود.

بعد از این بود که وارد مرحله‌ی مبارزه‌ی چریکی شدیم. این مبارزه در دو محیط کاملاً مجزا رشد نمود: مردم، یعنی توده‌هایی که هنوز بیدار نشده و باید بسیج می‌شدند، و پیشآهنگ آن، یعنی چریک‌ها، که نیروی محرك برای بسیج توده‌ها و مولّد آگاهی انقلابی و شور مبارزاتی بودند. این پیشآهنگ عامل تسریع‌کننده‌ای بود که شرایط ذهنی لازم برای پیروزی را مهیا می‌ساخت.

در این جا نیز، در چارچوب پرولتریزه کردن اندیشه‌ی خود و این انقلابی که در عادات و افکار ما ایجاد شد، فرد کماکان يك عامل بنیادی بود. هر کدام از رزمندگان سی‌پرا مایسترا که در صفوف نیروهای انقلابی به رده‌های بالا رسید دارای کارنامه‌ای غنی از کردار والا بوده، و تك-تك افراد رده-بالای [تشکیلات] تنها بر این اساس بود که به آن رتبه رسیده بودند.

این نخستین دوره‌ی حماسی بود که در آن رزمندگان برای گرفتن وظایفی تلاش می‌کردند که مسئولیت‌ها و خطرات بیش‌تری داشته باشد، و در این راه هیچ مشوّقی جز به انجام رساندن يك وظیفه آن‌ها را به این کار ترغیب نمی‌نمود. ما در کار آموزش

<sup>۳</sup> Oriente



انقلابی خود مرتباً به این مبحث آموزنده باز می‌گردیم. در نحوه‌ی رفتار رزمندگان ما انسان آینده را می‌توان دید.<sup>۴</sup>

این گونه از-خود-گذشتگی کامل در راه آرمان‌های انقلابی در لحظات دیگری از تاریخ ما نیز تکرار شده است. ما یک بار در طول بحران ماه اکتبر [بحران موشکی ۱۹۶۲] و بار دیگر در روزهایی که توفند فلورا [در اکتبر ۱۹۶۳] این جزیره را درنوردید، شاهد قهرمانی‌ها و از-خود-گذشتگی‌های استثنایی از سوی تمامیت خلق کوبا بودیم.<sup>۵</sup> از نقطه‌نظر ایدئولوژیک، یکی از وظایف بنیادی ما یافتن شیوه‌ای است که بتوان این گونه رفتار حماسی را به پایی ثابت در زندگی روزانه‌ی مردم تبدیل نمود.

حکومت انقلابی در ژانویه ۱۹۵۹ ایجاد گردید که عناصر گوناگونی از بورژوازی خائن نیز در آن شرکت داشتند. اما، این حضور ارتش چریکی به عنوان یک عنصر اساسی بود که حفظ قدرت را تضمین می‌نمود. بلادرنگ تضادهای بسیار جدی در درون حکومت شکل گرفت. حل این تضادها تنها زمانی ممکن گردید که *فیدل کاسترو* در فوریه ۱۹۵۹ با گرفتن پُست نخست وزیری رهبری حکومت را خود به دست گرفت. این روند در ژوئیه همان سال به واسطه‌ی فشارهای سنگینی که از سوی توده‌ها وارد می‌شد به استعفای رییس جمهور *اوروتیا* انجامید.<sup>۶</sup>

<sup>۴</sup> برداشت چه از زن و مرد آینده [انسان فردا] نخستین بار در یکی از مقاله‌های وی با عنوان «آرمان‌های اجتماعی ارتش چریکی» (۱۹۵۹) مورد بررسی قرار گرفته بود. وی سپس در یک سخنرانی در سال ۱۹۶۰ با عنوان «دکتر انقلابی» این ایده‌ها را به شکل گسترده‌تری مطرح ساخت. وی در آن جا شرح می‌دهد که چگونه کوبا پس از انقلاب در حال آفریدن «نوع نوینی از فرد» بوده، زیرا که «هیچ چیز همانند زیستن در درون یک انقلاب نمی‌تواند به انسان آموزش دهد». همین ایده‌ها بود که بعداً به عنوان انگاشت چه از فرد به مثابه بازیگری مستقیم و آگاه در پروسه‌ی بنای سوسیالیسم تعمیم یافت. مقاله‌ی حاضر ترکیبی از ایده‌هایش پیرامون این موضوع را به دست می‌دهد.

<sup>۵</sup> این دو رویداد در سال‌های نخستین انقلاب، شهامت خلق کوبا را به راستی مورد آزمایش قرار داد. نخست، بحران موشکی ۱۹۶۲ بود که در طی آن اقدام ایالات متحده به منظور سرنگون ساختن انقلاب کوبا به واقع جهان را به یک قدمی جنگ کشانده بود؛ و دوم، توفند فلورا (Hurricane Flora) بود که نواحی شرق کوبا را در ۴ اکتبر ۱۹۶۳ به ویرانی کشیده و بیش از هزار کشته به جا گذاشته بود. از این رو، چه بر این باور بود که اگر قرار است که یک جامعه‌ی نوین بنا شود، توده‌ها باید همان سطحی از آگاهی را که در این دو رویداد از خود نشان دادند، در تمامی امور روزمره نیز به کار بگیرند.

<sup>۶</sup> پیروزی انقلاب در یکم ژانویه ۱۹۵۹ به این معنا بود که خلق کوبا برای نخستین بار در تاریخ این کشور توانست به طور واقعی در قدرت نقش داشته باشد. در ابتدا، حکومت متشکل از شخصیت‌هایی از حزب‌های سیاسی سنتی بود که هر کدام به نحوی از انقلاب حمایت کرده بودند. اما به موازات اتخاذ معیارهایی که بر طبقات حاکم اثر گذاشت،

اکنون شخصیتی با رخساره‌هایی بسیار مشخص در تاریخ انقلاب کوبا ظهور نموده است که حضور آن به طور روش‌مند ادامه خواهد یافت: یعنی توده‌ی مردم. این موجود چند-جنبه‌ای بر خلاف ادعای رایج، حاصل جمع عناصری هم‌سان (عناصری که گویا توسط نظام حاکم به آن هم‌سانی تقلیل یافته باشند) نبوده که مانند گلّه‌ای گوسفند عمل می‌کند. تردیدی نیست که توده‌ی مردم از رهبران خویش، به ویژه *فیدل کاسترو*، بدون هیچ ابایی پیروی می‌کنند. اما، علّت این که وی توانسته این میزان از اعتماد توده‌ها را به دست آورد دقیقاً به این خاطر است که وی خواسته‌ها و امیال مردم را در مفهوم کامل آن بیان نموده، و به خاطر تلاش‌های صادقانه‌ی وی در برآورده ساختن تعهدات خویش است.

توده‌ی مردم در اصلاحات ارضی<sup>۷</sup> و در امر دشوار اداره‌ی شرکت‌های دولتی مشارکت نمودند؛ تجربه‌ی حماسی خلیج خوک‌ها<sup>۸</sup> را از سر گذراندند؛ در کوران مبارزه بر علیه گروه‌های گوناگونی از راهزن‌های سازمان‌دهی شده از سوی سازمان اطلاعات مرکزی ایالات متحده آبدیده شدند؛ از درون یکی از مهم‌ترین بزنگاه‌های تاریخ معاصر در طی بحران [موشکی] اکتبر به سلامت عبور نمودند؛ و اکنون نیز برای ساختن سوسیالیسم به تلاش خویش ادامه می‌دهند.

---

مخالفت‌هایی در درون حاکمیت شکل گرفت که به زمینه‌ای برای رشد ضدانقلاب آینده تبدیل شد که بعداً نیز از سوی حکومت ایالات متحده مورد حمایت سیاسی و مالی قرار گرفت. در پی این رویارویی بود که *مانوئل اوروتیا* (Manuel Urrutia Lleó)، رئیس جمهور موقت، پس از آن که روشن گردید که وی برای انجام معیارهایی که به نفع کل جامعه بوده مانع‌تراشی می‌کند، مجبور گردید که زیر فشار افکار عمومی استعفاء دهد. در این زمان بود که *فیدل کاسترو* با حمایت خلق کوبا رهبری حکومت را به دست گرفته و به مقام نخست وزیری رسید.

<sup>۷</sup> تصویب قانون اصلاحات ارضی در ۱۷ مه ۱۹۵۹، یعنی تنها چهار ماه پس از به دست گرفتن قدرت، به عنوان یک اقدام تعیین‌کننده در برآورده ساختن برنامه‌ای بود که در سال ۱۹۵۳ در مونکادا پیش‌نهاد شده بود. چه به همراه دیگر رفقای که از سوی رهبری انقلاب انتخاب شده بودند در تهیه‌ی پیش‌نویس این قانون مشارکت داشت.

<sup>۸</sup> نیروهای مزدوری که از سوی ایالات متحده آموزش دیده بودند به همراه برخی از گروه‌های تبعیدی ضدانقلابی در ۱۷ آوریل ۱۹۶۱ از طریق خلیج خوک‌ها وارد کوبا شدند. این عملیات بخشی از طرح ایالات متحده برای بی‌ثبات ساختن و سرانجام واژگونی انقلاب بود. مردم کوبا که خود را در روند دگرگونی اجتماعی راستینی که در جریان بود شریک می‌دیدند، در شرایط به وجود آمده نشان دادند که حاضرند تا برای حفظ دستاوردهای انقلاب به پا خاسته و هر گونه تلاشی برای شکست انقلاب را خنثی نمایند.

در ظاهر این گونه به نظر می‌رسد که حرف‌آهائی که می‌گویند [که گویا در کوبا] فرد به تابعی از دولت تبدیل شده درست باشد. به واقع، توده‌ها وظایفی را که از سوی حکومت در زمینه‌های گوناگون اقتصادی، فرهنگی، امور دفاعی، ورزشی و غیره، تعیین می‌شود با اشتیاق و انضباط بی‌همتا انجام می‌دهند. این پیش‌نهادهای [حکومتی] عموماً از سوی *فیمل* یا رهبری انقلاب ارایه شده و توده‌ها نیز پس از آن که جزییات آن به دقت برای آن‌ها توضیح و تشریح می‌شود، آن را می‌پذیرند. در برخی از موارد نیز حکومت و حزب ابتدا این طرح‌ها را در منطقه‌ی محدودی [به عنوان یک پروژه‌ی آزمایشی] پیاده نموده و سپس با اتکاء به تجربه‌ی مزبور آن را در سطح عموم به اجرا می‌گذارند.

با همه‌ی این احوال، تردیدی نیست که در مواردی دولت نیز مرتکب اشتباه می‌شود. هنگامی هم که اشتباهی رخ دهد، ردّ پای آن را می‌توان در فروکش کردن اشتیاق عمومی بر اثر کاهش کمی در عناصر تشکیل دهنده‌ی آن یافت. روند کار فلج شده تا حدی که به سطحی کاملاً نازل سقوط می‌کند. بدین ترتیب می‌توان تشخیص داد که زمان یافتن لغزش و اصلاح آن فرا رسیده است. برای نمونه، می‌توان به آن چه که در ماه مارس ۱۹۶۲ و در پی تحمیل سیاست فرقه‌گرایانه بر حزب از سوی *آنیبال اسکالانتِه*<sup>۹</sup> رخ داد اشاره نمود.<sup>۱۰</sup>

<sup>۹</sup> Anibal Escalante Dellunde – وی که از سال ۱۹۳۲ عضو حزب کمونیست کوبا بود، روزنامه‌ی ارگان حزب را با نام *اوی (Hoy)* «امروز» پایه‌گذاری نموده و تا سال ۱۹۶۰ نیز سردبیری آن را به عهده داشت. او که از سال ۱۹۴۸ تا سال ۱۹۵۲ عضو مجلس نمایندگان کنگره‌ی کوبا بود، پس از پیروزی انقلاب در کوبا به طور عمده از صحنه‌ی سیاسی کوبا کنار گذاشته شده بود. پس از ماجرای خلیج خوک‌ها در آوریل ۱۹۶۱، کوبا دست کمک به سوی اتحاد شوروی دراز کرده و در عوض حاضر شد که جنبش ۲۶ ژوئیه و حزب کمونیست کوبا در هم ادغام گردند. *اسکالانتِه* که بالطبع به اتحاد شوروی بسیار نزدیک بوده به مقام دبیرکل این حزب تازه برگزیده شد. اما، دیری نپایید که وی از این سمت برکنار و به چکسلواکی تبعید گردید. پس از دو سال زندگی در تبعید، *اسکالانتِه* به کوبا بازگشت و بار دیگر به کار با حزب کمونیست ادامه داد. اما، در سال ۱۹۶۷ حکومت کوبا او و برخی دیگر از اعضای حزب و مقامات سفارت شوروی در کوبا را متهم نمود که سرگرم سازمان‌دهی جریانی برای به زانو درآوردن حکومت انقلابی کوبا بودند. وی به این خاطر به ۱۵ سال زندان محکوم شد، ولی به زودی از زندان آزاد گردید. وی در ۱۱ اوت ۱۹۷۷ پس از یک دوره‌ی طولانی از بیماری درگذشت. (م)

<sup>۱۰</sup> سکتاریسمی که در سال‌های دهه‌ی شصت در کوبا بروز نموده بود رهبری انقلاب را مجبور به اتخاذ معیارهایی ساخت که تا مانع هر گونه گراشی برای ایجاد شکاف میان حاکمیت و توده‌ها گردد. *چه* به عنوان یکی از اعضای رهبری در این پروسه نقش داشته و در موارد بسیاری نیز پی‌آمدهای مهلک چنین جدایی‌ای را ارزیابی نموده بود.

پُر واضح است که این چنین سازو-کاری به تنهایی برای تضمین موفقیتِ معیارهای معقولی که اتخاذ می‌گردد بسنده نباشد. بی‌تردید نیاز مبرمی برای ایجاد ارتباط ساختاری روش‌مندی با توده‌ها وجود دارد که باید روی آن کار کنیم. اما، در رابطه با ابتکارهایی که در رده‌های بالای حکومت سرچشمه می‌گیرد، روش ما فعلاً تکیه بر زنگ خطر است که واکنش‌های عموم به صدا در می‌آورد.

فیدل در این کار استاد است. روش مخصوص خود وی برای هم‌آمیزی با مردم را با دیدن وی در عمل می‌توان درک نمود. هنگام سخن‌رانی وی در میتینگ‌های بزرگ عمومی، می‌توان چیزی مثل يك دیالوگ میان دو تیغه‌ی يك دیاپازون را مشاهده نمود که ارتعاش‌شان با يك-دیگر تعامل داشته، که در نتیجه صدای تازه‌ای را می‌آفریند. فیدل و توده‌ها در گفت-و-شنودی پُرهیجان به همراه يك-دیگر شروع به ارتعاش نموده، امری که در نهایت با رسیدن به يك نتیجه غیرمنتظره با خروج مبارزه و پیروزی ما به اوج خود می‌رسد.

درک این چنین وحدت تنگاتنگِ دیالکتیکی میان فرد و توده‌ها، که دو طرف در آن به يك-دیگر وابسته بوده و به طور هم‌زمان، توده‌ها نیز به عنوان مجموع عددی افراد، با رهبران خویش تعامل می‌کنند، برای کسی که در کوران تجربه‌ی انقلابی به سر نمی‌برد، کار دشواری است.

بعضاً، پدیده‌هایی از این دست را در نظام‌های سرمایه‌داری نیز می‌توان مشاهده نمود. به عنوان مثال، یکی از این موارد هنگامی است که سیاست‌مداری پیدا می‌شود که توانایی خود در بسیج افکار عمومی را به نمایش می‌گذارد. اما، از آن جایی که این حرکت‌ها جنبش‌های اصیل اجتماعی نبوده — چون که اگر بودند آن گاه سرمایه‌داری نامیدن آن‌ها چندان به جا نمی‌بود — بنابراین تنها مادامی دوام خواهند یافت که سیاست‌مدار مزبور

---

برای نمونه، وی این نقطه‌نظرها را در مقدمه‌اش بر کتاب حزب مارکسیست-لنینیستی، که در سال ۱۹۶۳ انتشار یافته بود، این گونه توضیح می‌دهد: «رهبری اشتباهاتی را مرتکب گردید؛ به این خاطر بود که حزب خصیصه‌های ضروری برای وصل شدن به توده‌ها، مانند اعمال مرکزیت دموکراتیک و روح فداکاری، را از دست داد... کارکرد ایدئولوژی به عنوان نیروی رانش از دست رفت... خوشبختانه پایگاه‌های کهنه برای تداوم این گونه سکتاریسم اکنون ناپود شده است.»

خود دوام داشته، یا تا آن هنگامی که زمختی‌های جامعه‌ی سرمایه‌داری مردم را به خود آورده و بر توهم آن‌ها نقطه‌ی پایان بگذارد.

افراد انسانی در جامعه‌ی سرمایه‌داری زیر نظارت يك قانون بی‌عاطفه، که معمولاً نیز خود از درك آن عاجزند، قرار دارند. این انسان از-خود-بیگانه [در جوامع سرمایه‌داری] به وسیله‌ی يك بند ناف نامرئی، یعنی قانون ارزش، به جامعه به عنوان يك کُل متصل است.<sup>۱۱</sup> این قانون بر تمامی جنبه‌های حیات فردی حاکم بوده و جریان زندگی و فرجام آن را شکل می‌دهد. قوانین سرمایه‌داری که قوانینی کور بوده و برای مردم عادی نامرئی می‌باشد، بدون آن که فرد آگاه باشد بر سرنوشت او حاکم است. فرد تنها گستردگی افقی به ظاهر بی‌نهایت را در برابر خویش می‌بیند. تبلیغات سرمایه‌داری، که به دروغ مدعی است که گویا می‌توان از نمونه‌هایی نظیر راکفلر<sup>۱۲</sup> در باره‌ی فرصت‌های موجود برای دستیابی به موفقیت فردی درس آموخت، سعی در رنگ-آمیزی این چنین تصویری را دارد. اما، آن چه که در این تصویر همواره غایب است میزان فقر، ناداری و رنجی است که لازم است تا يك راکفلری پدید آید، و میزان محرومیتی است که لازمه‌ی انباشت ثروتی در این چنین ابعادی است، واقعیتی که برملاء ساختن آن برای نیروهای مردمی شاید همیشه آسان نباشد. (بحث بر سر این که چگونه کارگران در کشورهای امپریالیستی به واسطه‌ی میزان معینی از هم‌دستی‌شان در استثمار کشورهای وابسته به تدریج روحیه‌ی انترناسیونالیسم کارگری را از دست داده، و این که این امر چگونه باعث تضعیف روحیه‌ی

<sup>۱۱</sup> بحث پیرامون نقش قانون ارزش در دوران بنای سوسیالیسم بخشی از خطوط اصلی طرح چه گوارا را برای یک چارچوب اقتصادی و ایده‌های اولیه‌ی وی پیرامون نظام بودجه‌بندی مالی تشکیل می‌داد. چه گوارا به دلیل دیدگاه انسان‌گرایانه‌ی انقلابی خود نظراتی که خواهان کاربرد ابزارهای سرمایه‌داری یا بت‌واره‌ها بود را رد می‌کرد. در مقاله‌ی وی «پیرامون مفهوم ارزش» که در اکتبر ۱۹۶۳ در نشریه‌ی *آور/اند/ستری* (Our Industry) انتشار یافت، این نظرات به تفصیل بحث شده است. این نقطه‌ی آغاز بحثی بود که چه در آن سال‌ها پیرامون مسایل اقتصادی مطرح نموده که از اهمیت جهانی برخوردار بود. این جدل به شیوه‌ی موشکافانه‌ی خاص وی به راه افتاد. چه پس از مطرح نمودن رهنمودهایی که باید دنبال شود می‌نویسد: «باید در همین جا یک نکته را روشن ساخت و آن این است که بحثی را که ما آغاز کرده‌ایم تنها به شرطی برای تکامل ما ارزشمند خواهد بود که ما قادر باشیم این بحث را با رویکردی کاملاً منطقی و در نهایت بردباری انجام دهیم.»

<sup>۱۲</sup> Nelson Rockefeller یکی از ثروتمندترین افراد در ایالات متحده بود که سرمایه‌اش کاملاً تصادفی و زمانی به دست آمد که خانواده‌ی وی موفق به کشف نفت شدند. قدرت اقتصادی راکفلر برای وی نفوذ سیاسی وسیعی را، به ویژه در رابطه با خط مشی ایالات متحده در قبال آمریکای لاتین و فارغ از این که چه کسی در کاخ سفید نشسته باشد، به ارمان داشت.

مبارزه‌جویی توده‌ها در کشورهای امپریالیستی می‌شود، در این جا بسیار مناسب می‌بود. اما، این چنین بحثی خارج از محدوده‌ی یادداشت‌های حاضر می‌باشد.)

به هر حال، [در نظام سرمایه‌داری] مسیر موفقیت پوشیده از خطر تصویر می‌شود — خطراتی که گویا فردی با خصوصیات مناسب برای دستیابی به هدف خویش می‌تواند بر آن‌ها غلبه کند. راهی که در پیش است انفرادی بوده و پاداشی که در انتظار است در فاصله‌ای بسیار دور قرار دارد. به علاوه، گُلّ این ماجرا رقابتی است میان گرگ‌ها که یک نفر تنها به قیمت شکست دیگران برنده خواهد شد.

حال سعی خواهیم نمود تا از فرد، یعنی بازی‌گری که در این نمایش شگفت‌انگیز و تکان‌دهنده که نام‌اش بنای سوسیالیسم است نقش داشته، در هستی دوگانه‌اش به مثابه‌ی موجودی بی‌همتا و به عنوان عضوی از جامعه، تعریفی به دست دهم. به باور من نقطه‌ی آغاز [در ارایه‌ی چنین تعریفی] درک و ویژه‌گی ناکامل بودن فرد، یا به عبارتی ویژه‌گی فرد به عنوان محصولی ناتمام بودن است.

بقایای گذشته از طریق آگاهی فرد به زمان حال انتقال می‌یابد که برای ریشه‌کن نمودن آن‌ها نیاز به کار مداوم است.<sup>۱۳</sup> این یک پروسه‌ی دو-سویه است. از یک سو، جامعه از طریق آموزش مستقیم و نامستقیم عمل نموده؛ و از سوی دیگر، فرد روندی آگاهانه از خودآموزی را می‌پذیرد. جامعه‌ی نوین در پروسه‌ی شکل‌گیری خود باید به طور بی‌امان با گذشته رقابت کند. گذشته‌ای که نه تنها خود را در خود آگاهی فرد، بلکه هم چنین دقیقاً به واسطه‌ی سرشت دوره‌ی گذار که روابط کالایی در آن کماکان دوام داشته

<sup>۱۳</sup> از دیدگاه چه سوسیالیسم بدون هم‌میختگی اقتصاد با خودآگاهی سیاسی و اجتماعی نمی‌تواند وجود داشته باشد. بنای جامعه‌ی نوین بدون آگاهی به حقوق و وظایف ناممکن خواهد بود. این نگرشی است که کار-وساز دوره‌ی گذار به سوسیالیسم بر پایه‌ی آن قرار داشته و شکل اصلی تجلی آن نیز به واسطه‌ی خودآگاهی خواهد بود. چه در این نوشته نقش تعیین‌کننده‌ی خودآگاهی را در مقابل تحریف‌هایی که از سوی «سوسیالیسم واقعاً موجود» ایجاد شده بود بر پایه‌ی جدایی بنیاد مادی جامعه از روبنای آن مورد واکاوی قرار می‌دهد. متأسفانه، فروپاشی نظام سوسیالیستی به واسطه‌ی بحران اخلاقی و سیاسی موجود در جوامع مزبور رویداد بزرگ تاریخی‌ای بود که بر درستی دیدگاه چه صخه گذارد. در مورد آثار دیگر چه در این زمینه، از جمله می‌توان به موارد زیر اشاره نمود:

“Collective Discussion: Decisions and Sole Responsibilities” (1961), “On the Construction of the Party” (1963), “Awarding Certificates for Communist Work” (1964) and “A New Attitude to Work” (1964).

عرضه می‌نماید. کالا سلول اقتصادی جامعه‌ی سرمایه‌داری است. تا مادامی که این سلول زنده باشد، جلوه‌های آن در سازمان تولید و در نتیجه در خود آگاهی نیز بروز می‌کند.

مارکس خطوط کلی دوره‌ی گذار را به عنوان حاصل دگرگونی انفجاری نظام سرمایه‌داری ترسیم می‌کند که بر اثر تضادهای درونی خود منهدم می‌گردد. اما، واقعیت‌های گذشته به ما نشان داده‌اند که برخی از کشورهایی که شاخه‌های ضعیف‌تر درخت امپریالیسم بودند زودتر از دیگران شکسته شدند — پدیده‌ای که لمین بدان اشاره نموده بود. البته، سرمایه‌داری در این کشورها به میزانی رشد کرده بود که تأثیرات آن توسط مردم لمس شود. واقعیت، اما، این است که انهدام نظام سرمایه‌داری در این کشورها به واسطه‌ی اوج تضادهای درونی سرمایه‌داری نبوده است. عامل‌هایی که به طور معمول به این چنین دگرگونی منجر گردید را می‌توان بدین ترتیب برشمرد: مبارزه برای آزادی از زیر یوغ خارجی؛ شوربختی‌های ناشی از رویدادهای خارجی مانند جنگ که عواقب ناشی از آن توسط طبقات ممتاز جامعه بر گرده‌ی زحمت‌کشان تحمیل می‌شود؛ و مبارزه‌ی جنبش‌های آزادی‌بخش به منظور سرنگون ساختن رژیم‌های نواستعماری. بقیه در گرو عمل آگاهانه قرار دارد.

در کشورهای مزبور هنوز آموزش کامل برای کار اجتماعی تحقق نیافته، و توده‌های مردم از دسترسی به ثروت اجتماعی به شدت محرومند. از يك سو، توسعه-نیافتگی، و از سوی دیگر، فرار معمول سرمایه به کشورهای به اصطلاح متمدن، امکان هر گونه گذار سریع بدون فداکاری‌های بسیار را ناممکن می‌سازد.<sup>۱۴</sup> هنوز باید راه درازی برای ساختن

<sup>۱۴</sup> چه از اوایل کار برای آن که بتواند تعریفی از واقعیات جهان سوم به دست دهد به پژوهش پیرامون مفهوم توسعه-نیافتگی پرداخت. وی در مقاله‌ی خود با عنوان «کوبا: یک استثناء تاریخی یا پیش‌گام در مبارزه‌ی ضد-استعماری؟» (۱۹۶۱) این پرسش را مطرح می‌سازد که: «توسعه-نیافتگی چیست؟ یک کوتوله با سری بزرگ و سینه‌ای برآمده تا مادامی که پاهای ضعیف و دست‌های کوتاه‌اش با بقیه‌ی اندام وی بی‌تناسب باشد «توسعه-نیافته» خوانده می‌شود. حقیقت این است که ما کشور‌های مستعمره، نیمه-مستعمره یا وابسته‌ای هستیم که اقتصادیات ما به دست امپریالیسم معیوب گشته، زیرا امپریالیسم تنها شاخه‌هایی از صنعت یا کشاورزی را توسعه داده که برای تکمیل اقتصاد پیچیده‌ی خود مناسب تشخیص می‌داد.»

زیربنای اقتصادی طی شود، و در این راه وسوسه‌ی زیادی وجود دارد که از ابزار همیشگی منفعت مادی به عنوان اهرمی برای دستیابی به رشد شتابان استفاده شود.

این خطر همواره وجود دارد که به خاطر درخت‌ها جنگل را از نظر انداخت. این امید واهی که گویا با توسل به ابزار کُندی که از سرمایه‌داری به ما رسیده (یعنی استفاده از کالا به عنوان سلول اقتصادی، سودآوری، اهرم منافع مادی فردی، و غیره) می‌توان به سوسیالیسم دست یافت به سادگی می‌تواند به بن‌بست منتهی گردد. و هنگامی هم که پس از پیمودن راهی دراز و گذشتن از چند-راهه‌های بسیار به این نقطه‌ی بن‌بست برسیم، آن گاه بسیار دشوار خواهد که بتوان به درستی تشخیص داد که چرخش اشتباه در کدام نقطه ممکن است که صورت گرفته باشد. از سوی دیگر، در طی مدتی که ما به سمت چنان بن‌بستی گام می‌زنیم، ساختار اقتصادی [ناهنجاری] که همزمان پی‌ریزی می‌شود می‌تواند آسیب‌های فراوانی به روند رشد و توسعه‌ی خود آگاهی وارد سازد. برای بنای کمونیسم — هم زمان با ایجاد زیرساخت‌های مادی نوین — ساختن انسان نوین امری کاملاً ضروری است.

به این سبب است که گزینش ابزار مناسب برای بسیج توده‌ها اهمیت بسیار دارد. ابزاری که به کار گرفته می‌شود باید از سرشت اخلاقی برخوردار بوده، بدون آن که کاربرد صحیح انگیزانه‌های مادی نادیده گرفته شود — به ویژه انگیزانه‌های مادی‌ای که دارای خصلت اجتماعی باشند.<sup>۱۵</sup>

<sup>۱۵</sup> بحث چه این است که رهایی کامل انسان تنها زمانی به دست می‌آید که کار به یک وظیفه‌ی اجتماعی بدل گشته و با خوشنودی کامل انجام شده و توسط یک نظام ارزشی اداره گردد که به کنش آگاهانه هنگام انجام وظایف یاری می‌رساند. این امر تنها می‌تواند با آموزشی نظام‌مند به دست آید، آموزشی که از مرحله‌های گوناگون عبور نموده و میزان کنش جمعی در هر مرحله‌ی آن افزایش می‌یابد. چه می‌دانست که این امری دشوار بوده و نیاز به زمان خواهد داشت. اما، به این خاطر که خواهان شتاب بخشیدن به این روند بود، دست به ایجاد شیوه‌هایی زد که تا مردم را بسیج نموده و منافع جمعی و فردی آن‌ها را در کنار هم قرار دهد. انگیزانه‌های اخلاقی و مادی به همراه ژرفش خودآگاهی به مثابه روشی برای پیشرفت به سمت سوسیالیسم، از جمله مهترین این ابزار بود. در این زمینه می‌توان به سخنرانی‌های چه در زیر رجوع نمود:

“Homage to Emulation Prize Winners” (1962) and “A New Attitude to Work” (1964).



همان گونه که پیش‌تر نیز اشاره نموده‌ام، ردیف کردن انگیزانه‌های اخلاقی در لحظه‌های خطیر تاریخی به خاطر استفاده از کارآمدی آن‌ها امر ساده‌ای است. اما، این امر نیازمند شکل دادن به نوعی از آگاهی است که در آن معیار نوینی از ارزش‌ها وجود داشته باشد. [برای این کار] جامعه در تمامیت خود باید به يك آموزش‌کده‌ی بزرگ تبدیل گردد.

طرح کلی این پدیده را می‌توان مشابه روندی دانست که در طی آن آگاهی سرمایه‌داری در مراحل اولیه‌اش شکل گرفت. این درست است که نظام سرمایه‌داری از نیروی جبر استفاده می‌کند، اما در عین حال به افراد آموزش نیز می‌دهد. تبلیغات مستقیم توسط کسانی انجام می‌شود که توضیح بدیهی بودن جامعه‌ی طبقاتی، خواه از طریق تئوری‌هایی که ریشه‌ی الهی داشته یا با توسل به يك تئوری مکانیکی از قوانین طبیعی، به عهده‌ی آن‌ها گذاشته شده است. این [تبلیغات] باعث انفعال توده‌ها می‌شود، زیرا که این چنین احساسی را به آن‌ها می‌دهد که گویا به دست اهریمنی گرفتارند که مبارزه بر علیه آن ناممکن است.

مرحله‌ی بعدی ایجاد امیدواری است. در این زمینه، سرمایه‌داری از نظام‌های پیشین طبقاتی که هیچ گونه راه برون رفتی در آن‌ها وجود نداشت، متمایز است. برای بعضی‌ها، اصل نظام طبقاتی همواره پا برجا خواهد ماند. از نظر این طیف، پاداش فرمان‌بردار این است که پس از مرگ به جهان بسیار باشکوهی برده می‌شود که در آن، بر اساس باورهای کهن، انسان‌های نیک پاداش می‌گیرند. اما هستند دیگرانی که به چیزی نو باور دارند. از نظر این دسته، اختلاف طبقاتی امری مقدّر بوده، اما افراد می‌توانند با پشتکار، خلاقیت و چیزهایی امثال این از طبقه‌ی خود خارج شوند. اما، این پروسه و افسانه‌ی موسوم به انسان خود-ساخته عمیقاً ریاکارانه است: نمایشی خود-خواهانه که قصد دارد تا بر تن دروغ جامعه‌ی حقیقت بپوشاند.

در شرایط ما آموزش مستقیم از اهمیت بالاتری برخوردار است.<sup>۱۶</sup> توضیح این امر قانع کننده بوده زیرا که حقیقت بوده و به فریب کاری نیازی ندارد. این آموزش توسط دستگاه آموزشی دولت به عنوان بخشی از آموزش عمومی، فنی و ایدئولوژیک از طریق نهادهایی مانند وزارت آموزش و سازمان آگاهی-بخش حزب صورت می پذیرد. آموزش در میان توده ها جا افتاده و نحوه ی نگرش نوین در میان آن ها به تدریج به امری عادی بدل می گردد. توده ها این آموزش را پذیرفته و سپس سعی می کنند تا آن هایی را که هنوز آموزش ندیده اند به این کار ترغیب نمایند. این نحوه ی آموزش غیرمستقیم توده ها نیز به همان میزان آموزش ساختاری مؤثر می باشد.

اما، چنین فرآیندی کاملاً آگاهانه است. افراد به طور مداوم درایش قدرت اجتماعی نوین را حس کرده و درک می کنند که هنوز آن گونه که باید نمی توانند وظایف خویش را به انجام برسانند. آن ها زیر فشار آموزش غیرمستقیم تلاش می کنند که تا خود را با وضعیتی که از نظر آن ها پذیرفته است سازگار سازند؛ وضعیتی که پیش تر به خاطر عدم رشد کافی نمی توانستند به آن دست یابند. آن ها خود را آموزش می دهند.

زاده شدن انسان نوین را در این مرحله از بنای سوسیالیسم می توان مشاهده نمود. سیمای این انسان نوین هنوز تکمیل نشده و هرگز نخواهد شد، چون که این فرآیند در کنار رشد اشکال نوین اقتصادی دائماً در حال پیشرفت است. سوی آن هایی که به خاطر عدم معرفت در مسیر برآورده ساختن خواسته های شخصی خود قرار می گیرند، هستند کسانی هم که تمایل دارند که جدا از توده های همراه خود حرکت نمایند. اما، آن چه که مهم است این است که انسان ها به طور مداوم به نیاز برای ادغام شدن در جامعه، و هم زمان، به اهمیت خویش به عنوان نیروی محرك جامعه، هر چه بیش تر آگاهی می یابند.

<sup>۱۶</sup> چه بر این باور بود که آموزش در روند آفریدن انسان نوین باید به طور مستقیم در ارتباط با تولید قرار داشته و به عنوان تنها راهی که افراد بدان وسیله می توانند به بهسازی خویش بپردازند به طور روزانه دنبال شود. در عین حال، این کار باید بر اساس روح جمعی انجام شده تا بتواند به رشد خودآگاهی یاری رسانده و هنجارش بیشتری داشته باشد. در عمل، وی خود در وزارت صنایع نظام آموزشی را برقرار ساخته بود که کمیته ای از تعلیم و تربیت کارگران را تضمین نموده تا بتوانند از عهده ی چالش های تازه ی علمی و فن آورانه ای که کوبا با آن رو-در-رو بود برآیند.

این انسان‌ها دیگر در تنهایی کامل در مسیری نامشخص به دنبال آرزوهایی دست-نیافتنی سیر نمی‌کنند؛ بلکه، آن‌ها اکنون در پی نیروی پیشگام خود در حرکتند که متشکل از حزب، کارگران پیش‌رو، و انسان‌های پیش‌رو بوده که در وحدت با توده‌ها و در ارتباط تنگاتنگ با آن‌ها گام برمی‌دارند.<sup>۱۷</sup> نگاه نیروی پیش‌گام به آینده و پاداش آن دوخته شده است. ولی این چنین بینشی به دنبال پاداش فردی نبوده، بلکه جامعه‌ی نوینی است که در آن انسان‌ها ویژگی‌های متفاوتی دارند: یعنی جامعه‌ای متشکل از انسان‌های کمونیست.

البته، این مسیر بسیار طولانی بوده و مملو از دشواری است. در این مسیر گه-گاهی اتفاق می‌افتد که راه را گم کرده و باید بازگردیم. بعضی وقت‌ها نیز به سرعت گام برداشته و از توده‌ها فاصله می‌گیریم. زمانی هم آن قدر آهسته می‌رویم که نفس گرم آن‌هایی را که از پشت سر می‌آیند حس می‌کنیم. در اشتیاقی که به عنوان یک انقلابی در سر داریم، سعی ما این است که تا می‌توانیم سریع‌تر حرکت کرده و راه را باز کنیم. اما [به عنوان پیشگام] به این نکته نیز آگاهیم که از سوی توده‌ها تغذیه می‌شویم، توده‌هایی که تنها به شرطی قادر به پیش‌روی سریع‌تر بوده که ما بتوانیم با عمل خویش به آن‌ها انگیزه دهیم.

این واقعیت که اختلاف نظر میان دو گروه عمده، به‌رغم اهمیتی که به انگیزانه‌های اخلاقی داده شده، کماکان وجود دارد، حاکی از فقدان نسبی رشد آگاهی اجتماعی است. البته، در این جا من یک گروه اقلیتی را که به هر دلیلی حاضر به شرکت در بنای سوسیالیسم نیستند کنار گذاشته‌ام. گروه پیش‌گام از نظر ایدئولوژیک از توده‌ها پیش‌رفته‌تر است. اگرچه توده‌ها ارزش‌های تازه را درک می‌کنند، اما درک آن‌ها از این ارزش‌های تازه در سطحی بسنده نیست. در حالی که تغییرات کیفی در درون گروه پیش‌گام صورت گرفته که آن‌ها را در مقام پیشتاز قادر به از-خود-گذشتگی می‌سازد، توده‌ها اما تنها قادر به

<sup>۱۷</sup> چه نقش پیشتاز را در نقاط کلیدی بررسی نمود. نخست، وی پیشتاز را به عنوان یک عنصر ضروری در رهبری مبارزه و در خط مقدم دفاع تعریف نمود. وی پس از انقلاب بر این باور بود که پیشتاز، و در رأس آن حزب، انگیزه‌های واقعی را برای توده‌ها فراهم می‌سازد تا به طور فعال در روند ساختمان جامعه‌ی نو شرکت نمایند. به این دلیل بود که چه بعضاً اصرار داشت که انقلاب روند شتابنده‌ای است که کسانی که در آن عهدمدار نقش فعالی هستند حق دارند که احساس خستگی کنند اما حق ندارند که از پیشتاز بودن خسته شوند.

دیدن پاره‌ای از تصویر بوده و به این سبب نیاز به دریافت انگیزانه‌ها داشته و باید به میزان معینی نیز در زیر فشار قرار بگیرند. به عبارتی، این دیکتاتوری پرولتاریاست که نه تنها بر طبقه‌ی شکست خورده بلکه باید بر برخی از نفرات طبقه‌ی پیروزمند نیز اعمال گردد.

این همه بدان معناست که برای دستیابی به موفقیت کامل نیاز به يك رشته از کار- و-سازها، و مجموعه‌ای از نهادهای انقلابی است.<sup>۱۸</sup> در کنار ایماژ توده‌های مردم که به سوی آینده در حرکت هستند ایده‌ی بنیادینه کردن به مثابه مجموعه‌ی هماهنگی از مجراهای ارتباطی، ابتکارات گوناگون، بازدارنده‌ها و کار-و-سازهای کاملاً منظم قرار دارد که امر پیش‌روی را تسهیل نموده، به پروسه‌ی انتخاب طبیعی آن‌هایی که جای‌شان در گروه پیش‌تاز بوده کمک کرده، و به آن‌هایی که وظایف خویش را [در قبال جامعه] انجام می‌دهند پاداش داده و آن‌هایی را که جُرمی بر علیه جامعه‌ی نو بنیاد مرتکب می‌شوند تنبیه می‌کند.

امر نهادینه ساختن انقلاب هنوز به انجام نرسیده است. ما به دنبال یافتن چیز تازه‌ای هستیم که شناسایی کامل میان حکومت و جامعه در تمامیت‌اش را مقدور می‌سازد، چیزی که شایسته‌ی شرایط ویژه‌ی بنای سوسیالیسم بوده، در عین حالی که به هر قیمت ممکن از ورود چیزهایی که در دموکراسی بورژوازی متداول بوده — مانند مجالس قانون‌گذاری — به درون جامعه‌ی نوین پیش‌گیری می‌کند.

در این زمینه تا کنون برخی کارهای آزمایشی با هدف نهادین‌گریِ تدریجی انقلاب و بدون هر گونه شتاب ناضرور انجام شده است. مهم‌ترین عامل‌گُند کننده در این مسیر هراس ما از این بوده که هر گونه توسل به ظواهر تشریفاتی ممکن است که به جدایی ما

<sup>۱۸</sup> در دوره‌ای که چه در کادر رهبری قرار داشت، انقلاب کوبا هنوز به سطحی از نهادینه شدن دست نیافته بود که تا ساختار کهنه‌ی قدرت به طور کامل منهدم شده باشد. با این حال، چه در همان زمان می‌گفت که این گونه نهادینه شدن به مثابه ابزاری برای قطعیت بخشیدن به یکپارچگی توده‌ها و پیش‌تاز اهمیت دارد. سال‌ها بعد و پس از نخستین کنگره‌ی حزب کمونیست کوبا در سال ۱۹۷۶ بود که امر نهادینه ساختن به مثابه تجلی ساختار قدرت برآمده از انقلاب تدوین شد.

از توده‌ها و از افراد منجر گردد، امری که به نوبه‌ی خود می‌تواند باعث شود که ما مهم‌ترین آرمان انقلابی را، که رهایی انسان از چنگال از-خود-بیگانگی بوده، فراموش کنیم.

اما به‌رغم فقدان چنین نهادهایی، ضعفی که البته باید به تدریج بر آن غلبه نمود، توده‌های مردم به عنوان جمعی آگاه از افرادی که برای هدف واحدی مبارزه می‌کنند در همین شرایط نیز در حال ساختن تاریخ‌اند. فرد در يك نظام سوسیالیستی پدیده‌ی کامل‌تری است. [در يك نظام سوسیالیستی] فرصت‌های موجود برای ابراز نظر خویش و نشان دادن خود در سازواری اجتماعی، حتّا در شرایط فقدان يك ساز-و-کار بی‌نقص، بی‌اندازه بیش‌تر است.

کاملاً ضروری است که امر مشارکت آگاهانه‌ی فردی و جمعی در تمامی ساختارهای مدیریت و تولید ژرف‌تر شده، و با نیاز به آموزش فنی و ایدئولوژیک پیوند خورده، تا افراد دریابند که این روندها به طور تنگاتنگی به يك-دیگر وابسته بوده و به شکلی موازی پیش‌رفت می‌کنند. بدین طریق است که فرد به عنوان يك موجود اجتماعی به آگاهی کامل دست یافته، که معادل تحقق تامّ به مثابه يك انسان، پس از شکسته شدن زنجیرهای از-خود-بیگانگی است. این امر در نهایت به طور مشخص به مفهوم بازیابی سرشت حقیقی فرد از طریق کار آزاد-شده، و بیان شرایط انسانی فرد از طریق فرهنگ و هنر خواهد بود.

برای رشد يك فرهنگ نوین نیاز به آن است که مقوله‌ی کار به جای‌گاه تازه‌ای در جامعه ارتقاء یابد.<sup>۱۹</sup> در این راستا، پدیده‌ی انسان-به-مثابه-کالا از هستی ساقط شده و به جای آن نظامی برقرار می‌شود که سهم هر فرد را برای انجام وظیفه‌ی اجتماعی‌اش معین

<sup>۱۹</sup> چه بر این باور بود که کار نقش مهمی در بنای جامعه‌ی نوین بازی می‌کند. او تفاوت‌های موجود میان کاری که در جامعه‌ی سرمایه‌داری انجام می‌شود را با کار بنون از-خود-بیگانگی در جامعه‌ی سوسیالیستی مورد ارزیابی قرار می‌داد. وی می‌دانست که چه چیزی نیاز است که تا کارگران را تشویق نماید که نهایت کوشش خویش را به خرج داده و انجام وظیفه و از-خود-گنشتگی را بر دست‌آوردهای فردی ترجیح دهند. چه در یک سخنرانی در سال ۱۹۶۱ از کار روزانه به عنوان «دشوارترین وظیفه‌ی ثابتی که نه نیاز به دمی از فداکاری شدید داشته و نه به یک دقیقه از زندگی رفیقی برای دفاع از انقلاب نیاز داشته، بلکه تنها نیازمند صرف ساعات متمادی در هر روز بوده ...» اشاره می‌کند.

می‌سازد. ابزار تولید به جامعه تعلق می‌یابد، و ماشین-آلات فقط به عنوان سنگری تلقی می‌گردد که وظایف اجتماعی در آنجا به انجام می‌رسد. ذهن انسان به تدریج از این دغدغه که آدمی مجبور است که کار کند تا بتواند اولیه‌ترین نیازهای خویش را برآورده سازد رهایی می‌یابد. در عوض، انسان انعکاس خویشتن را در کار خویش می‌بیند و رفته-رفته شأن کامل خویش را به عنوان يك انسان از طریق شیء‌ای که ساخته است و کاری که [برای ساختن آن شیء] انجام یافته درك می‌کند. از این پس، کار به مفهوم تسلیم پاره‌ای از هستی خویش در شکل نیروی کار فروخته شده به دیگران نبوده، بلکه به تجلی خویشتن وی، به مایه‌گذاری وی به حیات مشترکی که فرد در آن انعکاس یافته، و به امر انجام وظیفه‌ی اجتماعی وی تبدیل می‌گردد.

ما هر چه که در توان داریم انجام می‌دهیم تا مقوله‌ی کار را به جای گاه تازه‌اش به مثابه يك وظیفه‌ی اجتماعی ارتقاء یافته و تمام تلاش ما این خواهد بود که آن را از يك سو به پیشرفت‌های فن آوری پیوند زنیم که شرایط لازم را برای آزادی بیش‌تر انسان فراهم ساخته، و از سوی دیگر آن را به کار داوطلبانه بر پایه‌ی این درك مارکسیستی مرتبط سازیم که فرد تنها زمانی به طور حقیقی به شرایط کامل انسانی دست می‌یابد که دیگر مجبور نباشد که برای رفع نیازهای مادی تولید نموده و خود را به عنوان کالا بفروشد.

البته، هنوز کار، حتّا اگر هم داوطلبانه باشد، دارای جنبه‌های اجباری است. انسان هنوز نتوانسته است تمامی الزام‌هایی که او را احاطه نموده‌اند تبدیل به واکنش سنجیده با سرشت اجتماعی نموده و هنوز در بسیاری موارد زیر فشار محیط تولید می‌کند. (امری که فیصله آن را يك الزام وجدانی می‌نامد). فرد در رابطه با نگرش‌اش به کار کماکان نیازمند يك باززایی معنوی کامل بوده، البته بدون آن که از سوی محیط اجتماعی زیر فشار مستقیم قرار گرفته، در عین حالی که توسط عادات‌های نو به پیوند خود با محیط اجتماعی ادامه می‌دهد. کمونیسم یعنی این.

همان گونه که تغییرات اقتصادی به طور خود-به-خودی صورت نمی‌گیرد، دگرگونی در خودآگاهی نیز امری خود-به-خودی نیست. این دگرگونی‌ها تدریجی بوده، ولی از

آهنگی موزون برخوردار نخواهد بود. در این روند بعضی از مراحل شتابناک بوده، در حالی که بعضی دوره‌های دیگر کندتر بوده و یا اساساً عقب‌گرد است.

به علاوه، همان گونه که پیش‌تر نیز اشاره کرده‌ام، باید در نظر داشته باشیم که ما اکنون بر خلاف تصور مارکس در مقاله‌ی *تقد برنامه‌ی گوتما*، با یک دورهی گذارِ ناب سر-و-کار نداشته، بلکه در فاز تازه‌ای به سر می‌بریم که وی آن را پیش‌بینی ننموده بود؛ یعنی در دورهی نخست از گذار به کمونیسم یا به عبارت دیگر، در دوران بنای سوسیالیسم به سر می‌بریم. این گذار در میانه‌ی مبارزات خشونت‌بار طبقاتی، و با حضور عناصری از سرمایه‌داری در درون آن در جریان است که درک درست از ماهیت آن را دشوار می‌سازد.<sup>۲۰</sup>

با توجه به سیطره‌ی جزمیت فلسفی در تمام این مدت که مانعی بر سر راه رشد فلسفه‌ی مارکسیستی بوده و روش‌مندان از پرداختن به مقوله‌ی دورهی گذار، که متأسفانه هنوز هم فاقد یک اقتصاد سیاسی خاص خود می‌باشد، جلوگیری نموده، باید پذیرفت که در این رابطه هنوز در دوران طفولیت به سر می‌بریم. پیش از آن که بخواهیم به تئوری اقتصادی و سیاسی در ابعاد وسیع‌تری بپردازیم، کاملاً ضروری است که در وهله‌ی نخست تمامی تلاش خویش را به پژوهش پیرامون ویژه‌گی‌های اصولی این دوره اختصاص دهیم.

بی‌شک، تئوری حاصل از این پژوهش برای دو رکن بنای سوسیالیسم، یعنی شکل‌گیری انسان نو و توسعه‌ی فن‌آوری، بسیار مفید خواهد بود. اگرچه هنوز کار زیادی در رابطه با این دو مقوله مانده است که انجام پذیرد، اما هر گونه تأخیری در درک و فهم فن‌آوری به عنوان یکی از رکن‌های اساسی [در ساختمان سوسیالیسم] چندان توجیه‌پذیر نبوده، زیرا که در این مورد مسئله صرفاً پیش‌روی کورکورانه نیست، بلکه قدم نهادن در راه درازی است که قبلاً به دست کشورهای پیش‌رفته‌تر جهان گشوده شده

---

<sup>۲۰</sup> چه برای درک ساختمان سوسیالیسم به مثابه روندی که باید ریشه‌های سمج جامعه‌ی کهن را از میان ببرد، به واکاوی روابط تولیدی به جا مانده از گذشته پرداخت. وی تأکید داشت که تنها راه برای پایان دادن به استثمار یک فرد به دست فرد دیگر و دستیافتن به جامعه‌ی سوسیالیستی، ایجاد دو دگرگونی بنیادین است: یکم، افزایش تولید و دوم ژرفا دادن به خودآگاهی.

است. دقیقاً به این خاطر است که *فیدل* این گونه با سماجت بر نیاز برای ارایی آموزش‌های فنی و علمی به مردم و به ویژه به پیش‌آهنگ آن اصرار می‌ورزد.

تفاوت میان ضرورت مادی و معنوی را در پهنه‌ی نظراتی که به فعالیت‌های ناموّلد می‌انجامد بهتر می‌توان مشاهده نمود. انسان از دیرباز در تلاش بوده است که تا خود را به وسیله‌ی فرهنگ و هنر از دست از-خود-بیگانگی رها سازد. در حالی که شخص هر روز در طی مدت هشت ساعت یا بیش از هشت ساعت کار روزانه‌اش هستی خود را در کارکردش به مثابه یک کالا از دست می‌دهد، اما پس از اتمام کار روزانه به واسطه‌ی خلاقیت‌های معنوی بار دیگر حیات خویش را بازمی‌یابد. اما، این نوشدارو به واقع میکروب‌های همان بیماری را، یعنی موجودی تنها که هم‌آهنگی با جهان را می‌پوید، در خود حمل می‌کند. فرد از فردیت خویش، که توسط محیط پیرامون سرکوب شده، دفاع کرده، و به عنوان موجودی بی‌همتا نسبت به ایده‌های زیباشناسیک حساس بوده و می‌خواهد که منزّه بماند.

البته، این کار چیزی جز تقلّایی برای گریز نیست. در حال حاضر، قانون ارزش صرفاً بازتاب روابط تولید نیست. سرمایه‌داران انحصاری - حتّاً هنگامی هم که روش‌های صرفاً تجربی را به کار می‌گیرند - این [قانون] را با داربست‌هایی چنان پیچیده احاطه می‌کنند که آن را به خدمت‌کاری مطیع بدل می‌سازد. روبنا نوعی از فرهنگ را تحمیل می‌کند که هنرمند باید در آن چارچوب آموزش ببیند. در این میان، آن‌هایی که چموشی می‌کنند توسط دستگاه رام شده، و تنها معدودی نابغه ممکن است که بتوانند آثار مستقل خویش را بیافرینند. مابقی نیز یا به جیره‌خوارانی شرمگین تبدیل شده یا این که منکوب می‌شوند.

یک مکتب‌کند-و-کاو هنری ابداع می‌کنند که گفته می‌شود که گویا قرار است که بیان آزادی باشد. اما، این «کند-و-کاو» دارای محدودیت‌هایی است که تا پیش از آن که به تضادی برخورد ننموده، یعنی، تا زمان برخاستن مشکلات واقعی از-خود-بیگانگی فرد، نامحسوس است. از این روست که [روی آوردن به] دل‌تنگی‌های بی‌معنا یا تفریحات



مبتذل به سوپاپ اطمینانی مناسب بر سر راه جوشش دغدغه‌های انسان بدل می‌گردد. ایده‌ی استفاده از هنر به عنوان وسیله‌ای برای اعتراض مورد هجوم واقع می‌شود.

آن‌هایی که قوانین بازی را رعایت می‌کنند با دست-و-دل بازی تمام تحسین می‌شوند — مانند همان تحسینی که ممکن است نثار میمونی شود که به ساز آدم می‌رقصد. شرط بازی این است که فرد برای گریز از قفس نامرئی‌ای که در آن گرفتار است هیچ تلاشی به خرج ندهد.

پس از آن که انقلاب به پیروزی رسید، آن‌هایی که [در نظام پیشین] کاملاً رام شده بودند دسته-دسته راهی خارج شدند. بقیه — خواه انقلابی یا نه — مسیر تازه‌ای را در برابر خویش دیدند. کند-و-کاو هنری ضربان تازه‌ای را تجربه می‌کرد. اما، مسیرها کم-و-بیش از قبل تعیین شده بود، و ایده‌ی گریزگرایی این بار خود را در پشت واژه‌ی «آزادی» پنهان می‌ساخت. این گونه برخورد را حتّاً غالباً در میان خود انقلابی‌ها نیز می‌شد دید، که نشان دهنده‌ی رسوخ ایده‌آلیسم بورژوایی در ضمیر آن‌هاست.

در کشورهای دیگری که پروسه‌ی مشابهی را پشت سر نهاده‌اند، تلاش این بوده که تا با توسّل به دگماتیسم عریان با این گونه گرایش‌ها مبارزه شود. فرهنگ عمومی [در این کشورها] عملاً ممنوع شده، و بازنمایی دقیق طبیعت [به عنوان یک مکتب هنری] رسماً به عنوان منتهای آرمان فرهنگی اعلام گردید. این چنین فرهنگی سپس به بازگوکننده‌ی مکانیکی سیمایی از واقعیات اجتماعی دگردیسی یافت که آن‌ها می‌خواستند که به نمایش گذاشته شود، یعنی به اصطلاح جامعه‌ی ایده‌آل و تقریباً بدون هر گونه تضاد و تناقضی که آن‌ها در پی ایجاد آن بودند.

سوسیالیسم هنوز بسیار جوان بوده و به هیچ وجه نمی‌تواند خالی از اشتباه باشد. ما انقلابی‌ها غالباً فاقد دانش و جسارت فکری لازم برای به انجام رساندن امر پرورش مرد و زن نوین با روش‌هایی متفاوت از روش‌های معمول هستیم. فراموش نکنیم که روش‌های معمول زیر نفوذ جامعه‌ای قرار دارد که آن‌ها را آفریده است. (در این جا بار دیگر مبحث رابطه‌ی شکل و محتوا مطرح می‌شود.) هم اکنون، سردرگمی در همه جا به چشم می‌خورد،

و تمام انرژی ما صرف حل مشکلات مربوط به فراهم ساختن نیازمندی‌های مادی می‌شود. از آن گذشته، ما از هنرمندان پرنفوذی که از نفوذ انقلابی نیز برخوردار باشند بی‌بهره‌ایم. بنابراین، راه دیگری جز این نیست که اعضاء حزب این وظیفه را به عهده گرفته و برای رسیدن به هدف اصلی، یعنی آموزش توده‌ها، اقدام کنند.

به این خاطر است که به دنبال ساده‌سازی راه می‌افتیم، یعنی چیزی که همگان بتوانند آن را درک کنند، چیزی که مقامات حزبی نیز قادر به درک آن باشند. در این نقطه است که کند-و-کاو هنرمندانه‌ی واقعی ختم شده، و مسئله‌ی فرهنگ عامه صرفاً به جذب چیزهایی از حال سوسیالیستی و گذشته‌ی منسوخ (بنابراین، بی‌خطر) کاهش داده می‌شود. بدین گونه است که رئالیسم سوسیالیستی بر پایه‌های هنر سده‌ی گذشته برپا می‌گردد.<sup>۲۱</sup>

اما، هنر رئالیستی سده‌ی نوزدهم از خصلت طبقاتی برخوردار بوده، خصلتی که شاید در مقام مقایسه با هنرِ رو به زوال سده‌ی بیستم که گویای دل‌شوره‌های انسان از-خود-بیگانه بوده، سرمایه‌داری ناب‌تری بوده باشد. سرمایه‌داری در حوزه‌ی فرهنگی هر چه را که در چننه داشته ارایه نموده و اکنون جز بوی گندِ لاشه‌ی هنرِ رو به زوال چیز دیگری از او برای عرضه باقی نمانده است.

اما، چه اصراری است که تنها در میان اشکال منجمدِ رئالیسم سوسیالیستی به دنبال یافتن بهترین نسخه گشت؟ نمی‌توان «آزادی» را در مقابل رئالیسم سوسیالیستی قرار داد، زیرا که آزادی هنوز وجود نداشته و تا رشد کامل جامعه‌ی نوین نیز وجود نخواهد

<sup>۲۱</sup> در مقاله‌ای همچون سوسیالیسم و انسان در کوبا، با توجه به دگرگونی‌های شگرفی که در جامعه‌ی کوبا و در ساختار قدرت در آن هنگام شکل می‌گرفت، امکان نداشت که بحث پیرامون فرهنگ نادیده گرفته شود. در کشوری که تازه از مرحله‌ی توسعه‌نیافتگی بیرون می‌آمد و کماکان دارای ویژگی فرهنگ نواستعماری تحمیلی از سوی طبقه‌ی حاکم بود، بیان نمودن مفاهیم فرهنگ سوسیالیستی امر چندان ساده‌ای نبود. میان ارزش‌های کهن و تلاش برای ساختن فرهنگی فراگیر بر پایه‌ی همبستگی توده‌ها و عدالت واقعی اجتماعی مبارزه‌ای دایمی در جریان بود. این مبارزه نه تنها به خاطر تداوم فرهنگ کهن، بلکه هم چنین به واسطه‌ی گرایش‌های جزمی و مستبدانه‌ی به اصطلاح «رئالیسم سوسیالیستی» در کشورهای سوسیالیستی دشوارتر می‌شد. بهترین نوشاروی این بیماری دفاع نمودن از بهترین و بی‌مانندترین رخساره‌های فرهنگ کوبایی، حذر نمودن از زیاده‌روی‌ها، و تلاش برای ساختن فرهنگی بود که بیانگر احساسات اکثریت جامعه به دور از ابتذال و کلیشه باشد. این دیدگاهی است که در روند توسعه‌ی فرهنگ انقلابی در کوبا تا کنون پایدار مانده، و نئولیبرالیسم و گلوبالیزاسیون نیز هیچ کدام نتوانسته‌اند در روند اصیل فرهنگ مردمی اختلال ایجاد کنند. این نماد یک جامعه‌ی حقیقتاً سوسیالیستی است.

داشت. نباید تمامی آشکال هنر را، که از نیمه‌ی نخست سده‌ی نوزدهم به این سو وجود داشته، از موضع به اصطلاح رئالیسم-به-هر-قیمتی که شده محکوم نمود، زیرا که چنین کاری باعث خواهد شد که اشتباه «پرودون‌ها» را مرتکب شویم، یعنی به گذشته پناه برده، و زبان هنری آن‌هایی را که تازه به دنیا آمده و در روند ساختن خویش‌اند به شدت محدود سازیم. در عوض، باید سازو-کار ایدئولوژیک-فرهنگی مناسبی را ایجاد نمود که هم زمینه را برای کندو-کاو آزاد فراهم ساخته، و در عین حال بتواند تمامی علف‌های هرزی را ریشه-کن سازد که به راحتی در زمین حاصل‌خیز یارانه‌های دولتی تکثیر می‌شوند.

اگرچه در کشور ما رئالیسم مکانیکی ظاهر نشده، اما نقطه‌ی مخالف آن بروز نموده است. علت این امر این است که هنوز نیاز برای آفریدن انسان نوین درک نشده، انسانی که نه بیان‌گر ایده‌های سده‌ی نوزدهم بوده و نه ایده‌های رو به زوال و بیمارگونه‌ی سده‌ی حاضر را نمایندگی می‌کند.

آن چه که ما باید بیافرینیم انسان سده‌ی بیست و-یکم است، اگرچه این خواسته فعلاً يك آرمان ذهنی بوده که هنوز به درستی سامان‌دهی نشده است. ولی، چنین چیزی به طور مشخص يك هدف اساسی در مسیر تحقیق و پژوهش‌های ماست. به نسبتی که ما به موقعیت عینی در زمینه‌ی تئوریک دست بیابیم - یا، برعکس، به میزانی که ما با اتکاء بر پژوهش‌های عینی خود بتوانیم به نتیجه‌گیری‌های وسیع تئوریک برسیم - به همان میزان نیز مایه‌گذاری با ارزشی به مارکسیسم-لنینیسم و به آرمان بشریت خواهیم نمود.

ما بر اثر واکنش در مقابل انسان سده‌ی نوزدهم به انحطاط سده‌ی بیستم پرت شده‌ایم. اگرچه، این امر خطای جبران‌ناپذیری نیست، اما باید بر آن غلبه نمود، زیرا که در غیر این صورت راه برای تجدید-نظرطلبی باز خواهد ماند. توده‌ها به رشد خود ادامه می‌دهند. ایده‌های نوین در درون جامعه شتاب می‌گیرد. مهیا بودن امکانات مادی برای رشد هماهنگ تمامی اعضاء جامعه کار ما را بسا نتیجه‌بخش‌تر می‌سازد. حال زمان مبارزه است؛ آینده به ما تعلق دارد.

به عنوان جمع‌بندی باید بگوییم که کاستی بسیاری از هنرمندان و روشنفکران ما در گناه نخستین آن‌ها نهفته است: به این معنا که آن‌ها انقلابی‌های اصیل نیستند. شاید که بتوان نارون را پیوند زد تا گلایی به بار آورد، اما در عین حال از کاشتن درخت‌های گلایی نیز نباید غفلت نمود. به میزانی که حوزه‌ی فرهنگ و امکانات بیان وسعت یابد، احتمال این که هنرمندان بزرگ پدید آیند نیز بسیار زیادتر خواهد بود.

وظیفه‌ی ما این است که مانع از آن شویم که نسل حاضر به کژراهه افتاده و نسل‌های آینده را نیز با خود به کژراهه بکشاند. از يك سو، نباید غلامان حلقه-به-گوش اندیشه‌ی رسمی را بیا فرینیم، و از دیگر سو نیز نباید «دانشجویان بورسیه» را بیا فرینیم که به هزینه‌ی دولت زندگی کرده و «آزادی» را تجربه می‌کنند. انقلابیونی که سرود زن و مرد نوین را به نوای حقیقی توده‌ها سر می‌دهند از راه خواهند رسید. این پروسه‌ای است که نیاز به زمان دارد. در جامعه‌ی ما جوانان و حزب نقش بزرگی [را در این روند] بازی می‌کنند.<sup>۲۲</sup>

در این رابطه جوانان به ویژه مهم‌اند، زیرا که خاکِ رُسی نرم و انعطاف-پذیری هستند که با آن می‌توان انسان نوین را بدون هیچ کدام از نواقص گذشته ساخت. [در جامعه‌ی ما] با نیروی جوان بنابر اندیشه‌های آرمانی ما رفتار می‌شود. آموزش جوانان هر روز از روز پیش کامل‌تر شده، و ما در این مورد که آن‌ها را از همان ابتدا در پروسه‌ی کار شرکت دهیم به هیچ وجه کوتاهی نمی‌کنیم. دانشجویان بورسیه‌ی ما نیز در طول تحصیل و در دوران تعطیلات کار فیزیکی انجام می‌دهند. کار در بعضی موارد نوعی پاداش محسوب شده، و در موارد دیگری ابزار آموزش است، اما برای ما هرگز به عنوان يك امر تنبیهی مطرح نیست. نسل تازه‌ای به دنیا می‌آید.

حزب يك سازمان پیش‌آهنگ است که متشکل از بهترین کارگرانی است که توسط هم‌کارانشان به عنوان عضو پیش‌نهاد می‌شوند. حزب در حال حاضر يك اقلیت بوده، اما به خاطر کیفیت بالای کادرهایش از اقتداری عالی برخوردار است. آرزوی ما این

<sup>۲۲</sup> چه به طور عمیقی نقش حزب و جوانان انقلابی را در روند ساختن جامعه‌ی نوین مورد واکاوی قرار داده بود. در این زمینه از جمله نگاه شود به:

“On the Construction of the Party,” “The Marxist-Leninist Party,” “To be a Young Communist” and “Youth and Revolution.”

است که حزب به يك حزب توده‌ای تبدیل شود، اما این امر تنها زمانی رخ خواهد داد که توده‌ها به سطح پیش‌آهنگ رسیده باشند، یعنی زمانی که کمونیسم را در پروسه‌ی آموزش پذیرفته باشند. تمام جد-و-جهد ما به طور داریم در راستای تحقق این آموزش است. حزب يك نمونه‌ی زنده بوده و کادرهای حزبی نیز باید آموزگارِ سخت‌کوشی و فداکاری باشند. این کادرها باید با عمل خویش سرمشق توده‌ها در روند تکاملی انقلاب باشند که مستلزم سال‌ها مبارزه‌ی سرسختانه بر علیه مشکلات دوران بنای [سوسیالیسم]، بر علیه دشمنان طبقاتی، بر علیه امراض [اجتماعی به جا مانده از دوران] گذشته، و بر علیه امپریالیسم است.

حال مایلیم که به نقشی که توسط فرد ایفاء می‌شود، یعنی نقش مردان و زنانی که به عنوان آحاد انسانی هدایت توده‌های تاریخ‌ساز را به دست گرفته‌اند، توضیح دهم. البته، آن چه که می‌خواهم بگویم صرفاً تجربه‌ی ماست و به هیچ وجه نباید به عنوان يك فرمول‌بندی و نسخه‌پیچی در نظر گرفته شود.

این يك واقعیت است که *فیدل* نبض انقلاب و هم چنین رهبری آن را در سال‌های نخستین در دست داشت.<sup>۲۳</sup> اگرچه وی همواره آهنگ انقلاب را مُعین می‌ساخت، اما گروه بزرگی از انقلابیون هم هستند که در این مسیر پا-به-پای رهبر اصلی رشد می‌کنند. به علاوه، توده‌ی وسیعی از مردم به دنبال رهبران خویش در حرکت‌اند زیرا که به آن‌ها اعتماد دارند. اعتماد توده‌ها به رهبران‌شان به این دلیل است که این رهبران می‌دانند که چگونه آرمان‌های توده‌ی مردم را به درستی درک نموده و بیان کنند.

---

<sup>۲۳</sup> هم‌اوابی‌ای که میان فیدل و چه از همان نخستین دیدارشان در سال ۱۹۵۵ در مکزیک به وجود آمد بیان‌گر اتفاق نظر آن‌ها بر سر آرمان‌های مشترک و رویکرد مشترک به رهائی آمریکای لاتین و ساختمان جامعه‌ی نوین بود. چه در جاهای بسیاری در نوشته‌ها و سخنرانی‌های خود به فیدل اشاره نموده و با ستایش و احترام به ارزیابی ویژگی‌های او به عنوان یک رهبر و یک دولت‌مرد می‌پردازد. فیدل نیز متقابلاً بارها همین گونه با چه برخورد می‌کند. ارتباط این دو برای درک بهتر از یک دوران تاریخی برین باید عمیقاً مورد بررسی قرار بگیرد. برای مطالعه‌ی بیش‌تر در این زمینه رجوع شود به:

Che's Episodes of a Revolutionary War, Guerrilla Warfare, "Cuba: Historical Exception or Vanguard in the Anticolonial Struggle?", "Political Sovereignty and Economic Independence" and "The Marxist-Leninist Party."

موضوع این نیست که يك نفر چند کیلوگرم گوشت در يك سال مصرف می‌کند، یا این که فرد در يك سال چند بار می‌تواند برای تعطیلات به کنار دریا برود، و یا این که فرد با حقوق امروزی چه چیزهای پُر زرق و -برقی را می‌تواند از خارج بخرد. موضوع بر سر این است که سعی نمود تا فرد با تکیه بر غنای درونی و تقبل مسئولیت‌های زیادت‌تر، هر چه بیش‌تر احساس کامل بودن نماید.

در کشور ما مردم به خوبی دریافته‌اند که دوران پُرشکوهی که آن‌ها در آن به سر می‌برند دوران فداکاری است، امری که آن‌ها به خوبی با آن آشنايند. نخستين کوبایی‌هایی که با آن آشنا شدند در کوه‌های سیرا مایسترا بود؛ اما، بعداً همه‌ی کوبایی‌ها با آن آشنایی به هم رساندند. کوبا در قاره‌ی آمریکا پیش‌آهنگ بوده و باید فداکاری کند، زیرا که جای‌گاه پیش‌آهنگ را اشغال نموده و مسیر دست‌یابی به آزادی کامل را به توده‌های آمریکای لاتین نشان می‌دهد. در درون کشور نیز رهبری باید نقش پیش‌آهنگ را به درستی ایفاء کند. با صداقت تمام باید گفت که وظیفه‌ی پیش‌آهنگ انقلابی در يك انقلاب واقعی، یعنی انقلابی که فرد تمامی هستی خویش را وقف آن نموده و در عوض از آن انتظار هیچ گونه پاداش مادی را ندارد، وظیفه‌ای به غایت خطیر و پُر تب و -تاب است.

با این که می‌دانم که ممکن است به خاطر این حرف‌ام مورد تمسخر واقع شوم، اما باید بگویم که راهنمای يك انقلابی حقیقی احساسات عمیق عاشقانه است. امکان ندارد که بتوان يك انقلابی اصیل را یافت که از چنین خصیصه‌ای برخوردار نبوده باشد. به گمان من برای يك رهبر انقلابی چیزی دردناک‌تر از این نیست که وی در آن واحد باید روحیه‌ی شور و عشق را با منطق خشک در هم آمیخته و بدون آن که خم به ابرو بیاورد دست به تصمیم‌گیری‌های دشوار بزند. انقلابیون پیش‌گام ما موظف‌اند که عشق به توده‌ها و به مقدس‌ترین اهداف را آرمان خویش ساخته و با آن یگانه شوند. این انقلابی‌ها با میزان نازلی از مهرورزی روزانه نمی‌توانند به سطحی فرود آیند که مردم عادی عشق خویش را به کار می‌بندند.

برخی از رهبران انقلابی ما فرزندان خردسالی دارند که تازه دارند زبان به سخن می‌کشایند، ولی لفظ «بابا» در میان نخستین کلماتی که بر زبان می‌آورند وجود ندارد. واقعیت این است که در مسیر پیش‌رفت انقلاب تمامی اعضای خانواده‌ی این رهبران نیز در این فداکاری سهیم‌اند. حلقه‌ی دوستان‌شان تنها به حلقه‌ی رفقای انقلابی‌شان محدود است. زندگی بیرون از انقلاب وجود ندارد.

در چنین شرایطی برای دوری جستن از گزافه‌های جرمی، برای گریز از مکتب‌گرایی بی‌روح، و برای خودداری از جدا افتادن از توده‌ها نیاز به میزان زیادی از انسانیت، و مقدار زیادی از حس عدالت‌خواهی و حقیقت‌جویی است. هر روز باید بکشیم که تا این عشق به انسانیت به کرداری ملموس، به رفتاری که نمونه بوده، و به نیروی محرک ما تبدیل گردد.

يك انقلابی، یعنی نیروی محرك ایدئولوژيك انقلاب در درون حزب، تماماً غرق در این فعالیت بی‌وقفه‌ای است که تنها با مرگ خاتمه می‌یابد، مگر آن که توانسته باشیم سوسیالیسم را در ابعاد جهانی بنا سازیم. چنانچه پس از به انجام رسیدن فوری‌ترین وظایف انقلاب در سطح محلی شور انقلابی ما فروکش نموده و به دنبال آن انترناسیونالیسم پرولتری به فراموشی سپرده شود، آن گاه انقلاب ما نقش محرك خود را از دست داده و به رخوتی آرامش‌بخش فرو خواهد رفت که امپریالیسم، این دشمن سازش-ناپذیر ما، از همان نقطه برای پیشروی استفاده خواهد نمود. انترناسیونالیسم پرولتری نه تنها يك وظیفه بوده، بلکه يك ضرورت انقلابی نیز هست. ما این گونه به مردم آموزش می‌دهیم.

تردیدی در این نیست که خطرات بسیاری در وضعیت کنونی نهفته است، و در این جا منظورم تنها خطر مربوط به بروز و حضور جزمیت‌گرایی، و یا خطر از دست رفتن پیوند [رهبری انقلاب] با توده‌های مردم در میانه‌ی راه این امر سترگ نیست. بلکه، اشاره‌ام به خطرات دیگر و از جمله وجود ضعف‌هایی است که ممکن است همه‌ی ما به آن دچار شویم. اگر بخواهیم این گونه بیندیشیم که معنای وقف نمودن سراسر زندگی يك فرد در راه انقلاب گویا این است که فرد هرگز نباید فکرش را با دغدغه‌های به ظاهر پیش پا افتاده، دغدغه‌هایی نظیر این که فرزندش از کمبود چیزهای معینی رنج می‌برد، یا این

که کنش‌های بچه‌های‌اش فرسوده شده، و یا عدم دسترسی خانواده‌اش به برخی از نیازمندی‌ها، پریشان سازد، آن گاه است که راه را برای آلوده شدن به میکروب‌های فساد آئنده کاملاً باز نهاده‌ایم.

در مورد خودمان، ما بر این باور بوده و هستیم که فرزندان ما نمی‌توانند و نباید به چیزهایی دسترسی داشته باشند که از دست‌رس فرزندان شهروندان عادی کشور به دور است. امکاناتی که می‌تواند در اختیار فرزندان ما قرار بگیرد دقیقاً باید همان‌هایی باشد که در اختیار فرزندان توده‌هاست. خانواده‌های ما باید این نکته را درک نموده و تلاش کنند که تا به همین شکل باقی بماند. درست است که انقلاب به دست انسان‌ها صورت می‌گیرد، اما افراد انسانی باید روحیه‌ی انقلابی خود را روز به روز شکل دهند.

این گونه است که ما به پیش می‌رویم. قیلوله در رأس این ستون تناور قرار دارد و ما از گفتن این واقعیت نه شرم‌ساریم و نه واهمه داریم. پس از او بهترین کادرهای حزبی قرار گرفته و در پشت سر آن‌ها خلق در تمامیت‌اش، بلافاصله و آن چنان نزدیک قرار دارد که ما نیروی عظیم‌اش را احساس می‌کنیم. ساختاری که بدین ترتیب به وجود آمده ساختاری مستحکم از اتحاد انسانی است که همگی به سمت هدف مشترکی در حرکت‌اند، زنان و مردانی که نسبت به آن چه که باید انجام شود آگاهی یافته‌اند، خلقی که برای خروج از قلمرو نیاز و ورود به قلمرو آزادی مبارزه می‌کند.

این توده‌ی انبوه خود را سازمان می‌دهد؛ امری که حاصل آگاهی وی به نیاز به سازمان‌دهی است. این توده‌ی وسیع دیگر يك نیروی متفرق نیست، نیرویی که مانند ترکش‌های نارنجک دستی هزار تکه شده، و سعی دارد که تا به هر وسیله‌ای که شده و در جدالی ناگزیر با همتایان خویش، خود را برای آئنده‌ای نامعین تأمین نماید.

برای ما کاملاً روشن است که هنوز از-خود-گذشتگی‌های بسیاری در پیش است، و این که ما باید بهای گزافی را به ازای این واقعیت حماسی پردازیم که ملتی پیش‌گام هستیم. در جایگاه رهبری، تک-تک ماها نیز به خوبی به این نکته آگاهیم که برای حق گفتن این که ما در صدر مردمی قرار داریم که در آمریکا پیش‌آهنگ است باید بها



بپردازیم.<sup>۲۴</sup> هر کدام از ما سهم خویش از فداکاری را با اشتیاق تمام پرداخته، و می‌دانیم که پاداش ما رضایت خاطر برای انجام وظیفه‌ای بوده که بر دوش ما قرار داشته، و آگاهیم که بدین ترتیب در کنار دیگران به سمت ایجاد انسان نوینی به پیش می‌رویم که به تدریج در چشم‌انداز ظاهر می‌شود.

حال اجازه بدهید که به نتیجه‌گیری بحث‌ام بپردازم.<sup>۲۵</sup>

ما سوسیالیست‌ها آزادتریم زیرا که تواناتریم؛ ما تواناتر هستیم زیرا که آزادتریم. هم اکنون، استخوان‌بندی آزادی کامل ما قوام گرفته است. آن چه که می‌ماند گوشت و پوست است و پوشش، که آن را نیز ما خواهیم آفرید. آزادی ما و گذران روزانه‌ی آن با پرداخت خون و فدا به دست آمده است. از-خود-گذشتگی ما امری آگاهانه است: بهایی که باید برای بنای آزادی خویش بپردازیم.

مسیری که در پیش گرفته‌ایم طولانی و بخشاً نیز ناشناخته است. ما محدودیت‌های خویش را درک می‌کنیم. ما انسان سده‌ی بیست-و-یکم را، ما، خودمان را، می‌سازیم. ما خود را در کنش روزانه شکل داده، زن و مرد نوین را در کنار فن‌آوری‌های نو می‌آفرینم.

مادامی که اشخاص تجسم عالی‌ترین فضایل اخلاقی و آرمان‌های مردم بوده و از مسیر اصلی خارج نشوند در بسیج و رهبری توده‌ها نقش بازی خواهند کرد.

گروه پیشتاز، یعنی بهترین‌ها که در حزب گرد آمده‌اند، راه را می‌گشاید.

<sup>۲۴</sup> بررسی مرحله‌های مختلف انقلاب کوبا - از جنگ چریکی تا دست‌یابی به قدرت انقلابی - به طور منظم در نوشته‌ها و سخنرانی‌های چه آمده است. او همواره اهمیت نمونه‌ی کوبا به عنوان نمادی از آزادی و نشان‌دهنده‌ی ثمره‌ی مراحل اولیه‌ی بنای سوسیالیسم در یک کشور توسعه‌نیافته را برای بقیه‌ی جهان سوم برجسته می‌سازد. در این زمینه، افزون بر منابعی که پیش‌تر بدان اشاره شده، می‌توان به منابع زیر نیز رجوع نمود:

"Farewell to the International Brigades for Voluntary Work" (1960) and "The Cuban Revolution's Influence in Latin America" (1962).

<sup>۲۵</sup> نتیجه‌گیری‌های چه در این جا در واقع جمع‌بندی برخی از مهم‌ترین فراایافته‌هایی است که در سراسر آثار وی پراکنده بوده، و در این اثر به شکلی شیوا هم آمیخته شده است. این نقطه‌نظرات طیف کاملی را شامل فلسفه، اخلاق و سیاست دربر می‌گیرد.

خشت اصلی کار ما را جوانان تشکیل می‌دهند. امید ما به آن‌ها بسته بوده و تمام تلاش ما این خواهد بود که آن‌ها را برای به دست گرفتن درفش انقلاب آماده سازیم. اگر این نامه‌ی نارسا دست‌کم توانسته باشد برخی چیزها را روشن سازد، آن گاه می‌توان گفت که به هدفی که انگیزه‌ی نوشتن آن بوده دست یافته است.

با درودهای صمیمانه،

یا مرگ<sup>۲۶</sup> یا میهن!



---

<sup>26</sup> *Patria o muerte!*



## نامه‌ی وداع چه به فیدل کاسترو

هاوانا (آبانا)

سال کشاورزی (۱۹۶۵)

فیدل،

در این لحظه چیزهای زیادی را به یاد می‌آورم؛ روزی را به یاد می‌آورم که تو را در خانه‌ی ماریا آنتونیا دیدم؛ آن لحظه‌ای را می‌بینم که از من خواسته بودی که با شما همراه شوم؛ و تمامی کشاکش‌هایی که در مرحله‌ی آماده‌سازی‌ها با آن سر-و-کله می‌زدیم اکنون همگی در برابر دیدگان‌ام زنده می‌شود.

اگر یادت باشد يك روز آمده بودند که نام و نشان کسی را پرسند که در صورت کشته شدن ما باید به او خبر بدهند، و دقیقاً آن لحظه بود که همگی از واقعی بودن امکان مرگ جا خورده بودیم. بعدها بود که به این واقعیت پی بردیم که شخص در يك انقلاب (در صورتی که واقعی باشد) یا پیروز می‌شود یا می‌میرد. بسیاری از رفقای ما در راه پیروزی انقلاب به خاک افتادند.

امروز اگرچه همه چیز به خاطر پخته‌تر شدن ما رنگ-و-بوی هیجانی کم‌تری پیدا کرده، اما عین آن پیش‌آمد بار دیگر برای من تکرار می‌شود. احساس می‌کنم که آن بخش از وظیفه‌ام را که مرا در این سرزمین به انقلاب کوبا پیوند زده بود به انجام رسانده‌ام، و اکنون می‌خواهم با تو، با تمامی رققا، و با خلق تو که اکنون به من نیز تعلق دارد، وداع بگویم.

من در این جا به طور رسمی از تمامی مواضع خود در رهبری حزب، از مقام خود به عنوان وزیر، از درجه‌ی سرگردی خود استعفا داده و از شهروندی کوبا صرف‌نظر می‌کنم. در این لحظه به طور قانونی هیچ چیزی مرا به کوبا متصل نمی‌سازد. تنها پیوندهایی که مرا به کوبا وصل می‌کند از سرشت دیگری است، پیوندهایی که قابل گسستن نیست.

با مروری بر زندگی گذشته‌ام، می‌بینم که با صداقت و از-خود-گذشتگی تمام برای تحکیم پیروزمندی انقلابی تلاش نموده‌ام. شاید تنها کوتاهی قابل ذکر من این بوده باشد که از همان لحظه‌ی نخست دیدار ما در سیرا مایسترا بیش‌تر به تو اعتماد نکرده، و نتوانسته بودم خصیصه‌های عالی تو را به عنوان یک رهبر و یک انقلابی سریع‌تر درک کنم.

روزهای پُرشکوهی را پشت سر نهاده‌ام، و در کنار تو افتخار تعلق به خلق ما را در روزهای تابناک و در عین حال غم‌انگیز بحران کاراییب لمس نمودم. به ندرت بتوان دولت‌مردی را یافت که در آن چنان روزهای دشواری قادر باشد که ذکاوت‌مندانه‌تر از تو عمل کند.

هم چنین، افتخار می‌کنم که بی هیچ تردیدی از تو پیروی نموده، و با طرز تفکر تو و نحوه‌ی نگرش و قضاوت‌ات نسبت به خطرات و انگیزه‌ها هم‌سانی داشته‌ام.

هستند مناطق دیگری در جهان که اکنون می‌خواهند که من با تلاش‌های ناچیز خود به آن‌ها یاری برسانم. کاری را که انجام آن برای تو به خاطر مسئولیت‌ات نسبت به کوبا مُجاز نیست من به راحتی می‌توانم انجام دهم، و این گونه است که زمان جدا شدن ما از یک-دیگر فرا می‌رسد.

باید این را هم بیافزایم که من این کار را با آمیزه‌ای از شعف و اندوه انجام می‌دهم. من به عنوان یک سازنده، جوانه‌های امیدم را و عزیزترین‌هایی را که در قلب‌ام جا گرفته‌اند، و خلقی را که مرا به فرزندی پذیرفتند، در این جا باقی می‌گذارم؛ گویی که پاره‌ای از جان‌ام کنده می‌شود. باورهایی را که از تو آموخته‌ام، روح انقلابی خلق‌ام را، و احساس به انجام رساندن مقدس‌ترین وظایف را من با خود در میدان‌های تازه‌ی نبرد حمل خواهم کرد. مبارزه بر علیه امپریالیسم در هر کجا که باشد آن چیزی است که به من به میزان زیادی آرامش داده و به زخم‌های درونی‌ام التیام می‌بخشد.

باز هم تکرار می‌کنم که کوبا به جز این که الگویی برای من باشد هیچ گونه مسئولیتی در قبال من ندارد. اگر لحظه‌ی نهایی زندگی من در زیر آسمانی به جز کوبا فرا رسد، من آن لحظه را با یاد و خاطره‌ی این خلق و به ویژه به یاد تو سر خواهم نمود. سپاس‌گزارم

برای هر آن چه که به من آموخته‌ای، و تا آخرین قطره‌ی حیات‌ام به آن‌ها وفادار خواهم ماند.

من همواره با سیاست خارجی انقلاب ما شناخته شده‌ام، و سعی خواهم نمود که به آن ادامه دهم. هر جا که باشم مسئولیت يك انقلابی کوبایی بودن را احساس نموده و رفتارم مانند يك انقلابی کوبایی خواهد بود. از این که هیچ چیز مادی برای همسر و فرزندان‌ام به جا ننهاده‌ام نه تنها خجل نبوده، بلکه از آن شادمان‌ام. برای آن‌ها چیزی نمی‌خواهم چون که می‌دانم که امکانات لازم برای زیستن و آموزش در اختیارشان نهاده خواهد شد. چیزهای زیادی داشتم که با تو و مردم‌ام در میان بگذارم، اما احساس می‌کنم که در این جا ضرورتی نداشته باشد. واژه‌ها از بیان آن چه که در درون من می‌گذرد قاصر بوده، پس همان به که در همین جا به نامه‌ام پایان دهم.

به امید پیروزی.

یا مرگ یا میهن!

با تمامی شور انقلابی‌ام در آغوش‌ات می‌گیرم!









... اگر بنا باشد که تا آخرین نفس خود را در گوشه‌ای  
از این جهان، افتاده بر خاکی که از آن ماست و تنیده در  
خون خویش، برکشیم، پس بگذارید تا همین جا اعلام کنیم  
تا همگان بدانند که ما میدان عمل و پی‌آمدهای اقدام  
خویش را کاملاً سنجیده‌ایم. ما تنها خود را عناصری  
می‌دانیم که به ارتش کبیر پرولتاریا تعلق دارد ... هر  
عملی که ما انجام می‌دهیم خروش نبردی است بر علیه  
امپریالیسم و سرود مبارزه‌ای است برای وحدت خلق بر  
علیه بزرگترین دشمن بشریت: ایالات متحد آمریکا.  
مرگ را هر کجا که بخواهد به سراغ ما بیاید با آغوش  
باز پذیراییم، به این امید که خروش نبرد ما ممکن است  
که به گوش شنوایی رسیده باشد و دستی دیگر برای  
برداشتن سلاح ما دراز شود و رزمندگان دیگری آماده  
باشند تا در طنین بریده‌بریده‌ی صفیر گلوله‌های مسلسل  
و با خروش نبرد و پیروزی در سوگ ما سرود بخوانند.

